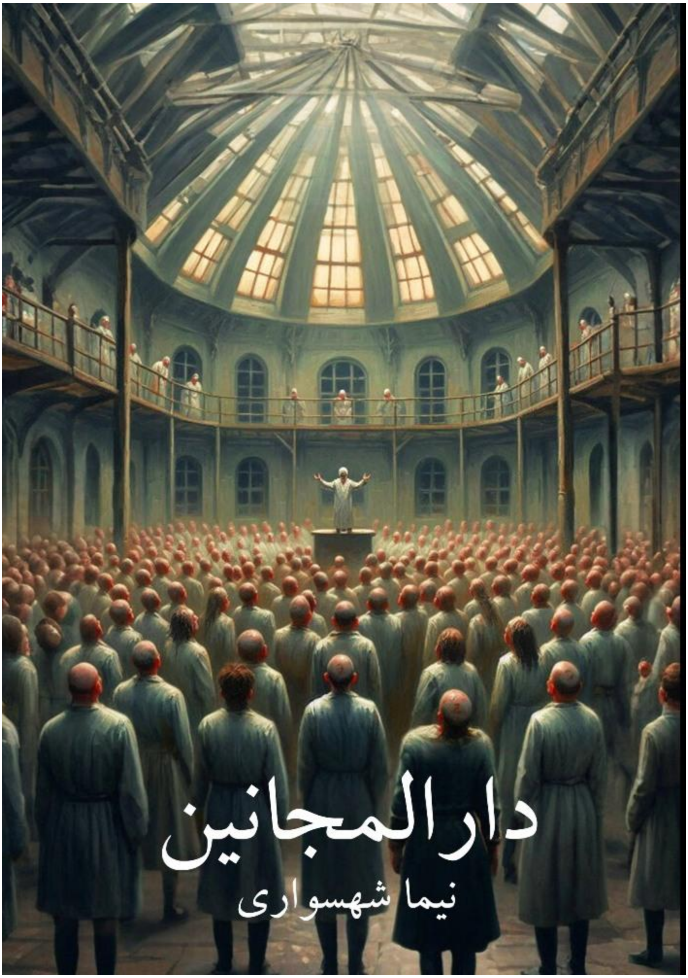

دار المجانین
نیما شهسواری

سخنی با شما

.به نام آزادی، یگانه منجی جانداران

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به .را به ثروت مادی آلوده سازد

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار .بازگو شود

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، .ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می .رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته .رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی .حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

فصل اول

در اتاقی سپید رنگ که با نور مهتابی روشن است، طاهره آرام بر روی تختش نشسته است، اتاق خالی از هرگونه اشیا تنها همین تخت را در خود جای داده و میزی که به همراه تخت است و در ای نیز در کنار تخت قرار دارد،طبقه‌کند، فایل کشویی سه‌صورت نیاز روی تخت را احاطه می افزاید، تمام دیوارهای اتاق سفید وجنس تخت، فایل و میز از استیل است و بر سرمای فضا می خورد که نزدیک به درب ورودی اتاق‌ای به چشم می‌تمیز هستند و تنها به رنگ سرخ نوشته است

والاجاوید حضرت

،این نوشته درست بالای درب ورودی اتاق هک شده است

شود، تنها نور در اتاق،ای رو به بیرون نیست و هیچ نوری به داخل اتاق وارد نمی‌محفظه هاها در اتاق موجود است اما برخلاف دیگر مکان‌همان نور سپیدرنگ مهتابی است، جای پنجره آید تا نیازی به مهاردر برابر پنجره خبری از پرده نیست چرا که هیچ نوری از بیرون به داخل نمی ،اند تا از بیرون چیزی دیده نشودآن باشد، در برابر پنجره سدی قرار داده

در همین حال و در میان همین اتاق بود که طاهره از تختش برخاست، نگران و مضطرب به جا را زیر نظر داشت، آرام خود را به نزدیکی همان پنجره‌کرد، همه‌سو نگاه می‌سو و آن‌این رساند، درست نزدیک به چهارچوب پنجره دست به نزدیک دیوار برد و بعد از چندی دستمال حالی به‌ی با پارچه نهان شده نور بی‌سفیدرنگی را از داخل دیوار بیرون کرد، آرام از میان محفظه ،درون آمد

ی چشمی حفر شده بود تا بیرون را زیر نظر بگیرد واندازه‌ی کوچکی بود، تنها به‌محفظه جا را زیر نظر گرفت و بعد از اطمینان از اینکه کسی نزدیک اتاق نیست و او تنها درطاهره همه این اتاق مانده است، چشم را نزدیک به محفظه کرد و به بیرون چشم دوخت

دانست به‌کرد نمی‌بار می‌وزید و چشمان طاهره را اشک‌ی به بیرون نسیمی می‌از میان محفظه خاطر نسیم و تحرک بادها است و یا دلش از دنیای اسیر مانده به تنگ آمده است، هوای بیرون چیز راتوانست به درونش ببلعد، نور آفتاب و خورشید، دلش هوای همه‌را با چشمان هم می

چرخاند و خود را درسو می‌سو و آن‌کرد مدام چشمانش را به این‌جا نگاه می‌داشت، به همه های‌قدر نگاه کرد تا چشمانش به دو پرنده افتاد که بر روی چمن‌کرد، آن‌جهان رهایی تجسم می های هم را تمیززدند، بال‌کردند، هر از چندگاهی نوکی به هم می‌سبزرنگ جست و خیز می دوختند در حالی که طاهره به آنان چشم دوخته بود به‌کردند و بعد از چندی به هم چشم می‌می او چشم دوختند و پرواز کردند، نگاهشان در هم تنیده شده بود و طاهره به رقص و پروازشان در ای او را به خود آوردآسمان چشم دوخت که صدای سوت کر کننده

ی مردی را پشت محفظه حس کرد، آری او حیدر بود، همان حیدرچشمان از حدقه در آمده گونه زودی عینکش این‌دیوانه با آن قد کوتاه و چشمان از حدقه بیرون زده که به واسطه ی خود را یافته بود و باز با همان‌ی تازه‌شد، او همواره در کمین بود و حال طعمه‌شناسایی می اش همه را از وجود بحرانی تازه با خبر کردسوت همیشگی

کرد و به چشمان حیدر چشم‌طاهره بر سر جای خود خشک مانده بود، هیچ حرکتی نمی دوخته بود، جای آن پرواز و رقص پرندگان، جای آن نسیم خوش و مطبوع حال باز هم آن بلعید، چندی نگذشت که دو تن از زیر بغل اووار حیدر بود که او را به خود می‌های دیوانه‌نگاه گرفتند و او را کشان کشان به بیرون اتاق بردند، طاهره چشمانش را بست تا چیزی نبیند، اما برند و همه دانستند چه‌دیگران، دیگر همراهان او را دیدند همه دیدند که او را کشان کشان می سرنوشت شومی در انتظار او است

بار هم که شده از گزند زبان‌حداقل هر کس که در این سرا به حصر در آمده بود برای یک های مکرر او را لمس کرده بود،شناخت، بازجویی‌های جنسی او را می‌حیدر چشیده بود، فحش ها، تحقیر و توهین همه را حداقل‌شوک الکتریکی، لباس دیوانگان زنجیرهای اتاق، ضرب و شتم بار هم که شده تجربه کرده بودند و حال که بعد از شنیدن صدای سوت حیدر دو نفر طاهره‌یک دانست‌دانستند چه سرنوشتی در انتظار او است و طاهره هم می‌بردند همه می‌را کشان کشان می چه روزگاری را در پیش دارد از همین رو بود که طاهره چشمانش را بست و خود را بار دیگر به ،دستان تقدیر سپرد

چند گامی که طاهره از سالن و از میان همراهان دور نشده بود حیدر وارد شد، رو به جماعتی :هایشان بودند کرد و گفت‌که همه در بهت و حیرت بیرون اتاق

گویم تاوان اغتشاش، شورش و سرپیچی‌ام و باز هم می‌مردم، ای مردم، چندین بار گفته ها فاصله است، اما بازطلبان فرسنگ‌دانم که میان شما مردم واقعی و اغتشاش‌سنگین است و می ،گویم‌اند می‌هم برای آنان که در حال فریب خوردن

والا برای شماها برای شما است بهترین روزگار را ما به لطف حضرت‌ترین مکان‌اینجا امن ،طلبان و دیوانگان را نخوریدپا نزنید و فریب شورش‌ایم پس به سرنوشت خود پشت‌ساخته

بسته به‌توانستم طاهره را کت‌چند روز پیش که آن سوراخ را بیرون ساختمان جستم، می طلبان‌دانید، من میان مردمان و شورش‌ام و شما هم می‌گونه نبوده‌های شکنجه ببرم، اما من این‌اتاق های من هستید، پس گذاشتم تا در حین ارتکاب جرم او راتفاوت قائلم، شما تصدیق حرف ،دستگیر کنم

طلبان را نخورید و به سرنوشت خوش خودکنم، فریب اغتشاش‌گویم و تکرار می‌باز هم می پا نزنیدپشت

زده بود کرد و یکایک آنان را از نظر گذراند، با چشم و ابروبعد آرام رو به جماعتی که بهت رمق بودند به آرامی فریاد زدندبه آنان فهماند که حال زمان فریاد است و آنان که بی:

والاجاوید حضرت

حیدر محکم فریاد زد و بلند گفت:

والاجاوید حضرت

های‌حال و رمق به درون اتاق‌ی آنان بود، اما مجانین بی‌او با این فریاد در انتظار فریاد دوباره خود رهسپار شدند و حیدر با صدای بلند فریاد زد:

باید بدانید که تخطی از قوانین سرانجام دهشتناکی خواهد داشت تا چندی دیگر از اوضاع طاهره هم با خبر خواهید شد

ها را گفت و از سالن بیرون رفت‌این.

های‌های بزرگ دالان‌های بلند، سالن‌دارالمجانین فضای مخوف و سردی داشت، سقف ،های بازیابی و عناوین بیشمار دیگرهای انفرادی و شکنجه، اتاق‌بسیار، اتاق

ی فوقانی که محل اسکان روسا و معاونین‌ی همکف دارالمجانین بود و اما طبقه‌این طبقه ،دکترها و پرستارها و به کلی تمام کارکنان خدوم دارالمجانین بود

ی همکف متشکل شده بود از بخشی برای بانوان در بند، آقایان در بند،های طبقه‌بخش بندی از همان ابتدا که مجانین به یادواردها، این بخش‌دیوانگان خطرناک و بخشی هم برای تازه آوردند، درها چیز دیگری به جز این را به خاطر نمی‌گونه تعریف شده بود و آن‌داشتند این ای به‌مجموع مجانین چیز زیادی از گذشته به یاد نداشتند و همواره خاطرات جسته و گریخته

آمد از اتفاقات در گذشته‌خاطرشان می

گاه کسی در میان آنان نبود که با صراحت از هر چه در گذشته، گذشته است مطلع‌هیچ باشد، خاطرات در هم و مغشوش از روزگاران پیشتر

اند و همواره در میان همین دیوارهای‌بیشتر مجانین باور داشتند که در همین سرا زاده شده ها، آزادی، هوای تازه در ذهن آنان تداعی‌اند، چیزی از بیرون، خیابان‌سپیدرنگ نفس کشیده های بلند، دیوارهای سپید، مهتابی و عدم وجود نور خورشیدشد و هر چه بود همین سقف‌نمی ،بود

آوردند و بیشتر مغزشان‌رفت هر روز از دیربازان کمتر به خاطر می‌ذهنشان مدام تحلیل می شد اما همه به اتفاق به یاد داشتند روزهای پیشتر راانباشته از اتفاقات حال حاضر جهانشان می

دانستند،هایش می‌والا و رشادت‌ها از حضرت‌آری آنان به یاد داشتند انقلاب کبیر را، آن ی مجانین داشت، در آن روزگاران پیشتری منفوری در میان همه‌همین حیدر هم که امروز چهره ها را تحمل کرد تا انقلاب به بار نشست،ها کرده بود روزهای بسیار در انفرادی شکنجه‌رشادت ای همگانی‌ی مردم، هر که در این سرا به حبس بود با ایده‌انقلاب مردم، انقلابی به وسعت همه های بیشمارانی به بار نشست وحکومت مردم بر مردم، آرمانی بزرگ برای مجانین که با رشادت حکومت را به دست اینان رساند

های دیروز بود، یکی ازامروز در نوک هرم قدرت، داوود قرار داشت او هم یکی از انقلابی های الکتریکی هم نتوانست او را از پای بیندازد وها که رشادت کرد و به انفرادی افتاد، شوک‌آن کرد اماحالا در نوک پیکان قدرت بر تخت نشسته بود و حاکمیت مردم را بر مردم نمایندگی می والا حتی بعد از مرگ هم هنوز نخستین‌والا قرار داشت، حضرت‌ی حضرت‌همواره زیر سایه ی کمالات بودی آنان و صاحب همه‌تاز این قدرت اسطوره‌چهره در میان انقلابیون بود او یکه

آوردند که چگونه رهبری اعتراضات را به عهده گرفت و از جماعت‌همه به خاطر می خاموش آن روزها یک گروه در صحنه ساخت تا حکومت پیشینیان را که پر از فساد، جور و والا را به تخت‌ستم بود را به کنار زدند، آنان را از میان دارالمجانین فراری دادند و حضرت نشاندند

آوردند که در کمی‌ها خبری در سر نداشت، تنها به یاد می‌کسی از گذشته و دوردست کرد به رهبری مهدی که رئیس روسا بود، او مردی‌فرمایی می‌ها حکومتی بر آنان حکم‌دوردست ی خود داشت، خاطرات از آن‌خودکامه بر تخت قدرت بود که هر عمل مجانین را تحت سلطه افتاد، اماروزگار هم به درستی در یادها نبود و مدام چیزهای ضد و نقیض بسیار به یاد مجانین می

شد که در چه‌شد به آنان گوشزد می‌های پیشتر گفته می‌مدام از سوی حاکمان فعلی از رذالت کردند که غرق در فسادکردند، چگونه عواملی بر آنان حکومت می‌شرایط اسفناکی زندگی می کردند و خودشان بر تخت‌کردند زندگی را از مجانین دریغ می‌بودند، هزاری کارهای فاسد می بردند، همین فساد و ستم و ظلم بود تا جماعتی راسلطنت چنبره زده از بهترین امکانات لذت می والا شورش کنند، طغیانشان تنها برای برچیدن‌در آن دیرباز بر آن داشت تا به رهبری حضرت ها هدف داشتند تا آن حکومت فاسد را به کنار بزنند و جماعتی ازحکومت مستکبران بود، آن قید و شرط مجانین‌خودشان را بر خود حاکم کنند، حکومت مردم بر مردم، استقلال بی

های حکومت ظلم را به پایین کشیدند و از میان بردند و از آن روزهاگونه هم شد و پایه‌همین ی دهان داوود و حیدر و دیگران برای به یاد آوردن‌هیچ به یاد نماند جز نامی منحوس که لغلغه حکومت پر ظلم پیشین بود

ترین شعار آنان بودآوردند که این ابتدایی‌حکومت مجانین بر مجانین، درست به خاطر نمی والا متداول شد، پیش ازو یا حکومت مردم بر مردم، زیرا مردم لفظی بود که بعد ظهور حضرت دادند، اماکردند حتی خودشان هم به خود لقب مجانین می‌ها را مجانین خطاب می‌آن همه آن والا بود که آنان را تا مقام انسانیت بالا برد و لقب مردم به آنان داد، برخی بر این ادعا هم‌حضرت شک داشتند و خلاصه که هر چه از پیشتر در میان بود مورد شک عمومی بود و کسی از واقع شد، مدام برایشان از دورترهای دیربازان به گوش آنان خوانده می‌ماجرا با خبر نبود، مدام گذشته والا و داوود طرح کرده بودند، گاه مجانین بر این مدعاهاگفتند اما روایتی که حضرت‌می کردند اما قدرت نفی آن را نداشتند که چیزی برای عرضه در میانشان نبود به جزتشکیک می رفت و در خودای بیشتر به انفعال فرو می‌های مریضی که هر بار با خوردن قرص تازه‌ذهن ماندمی

حیدر مأمور نگهبانی از امنیت عمومی بود، با قدی کوتاه چشمانی از حدقه بیرون زده که استکانی آن را پوشانده بود، لقب او در میان مجانین حیدر دیوانه بود، زیرا همه از اوعینکی ته واری به یاد داشتند، رفتارهای وحشیانه، ضرب و شتم و اعصابی متشنج، گهگاه‌خاطرات دیوانه برد همه را از بادافتاد و پس از آن به هر که در برابرش بود هجوم می‌کرد و بر زمین می‌تشنج می پراند از این رو بود که از پیش از انقلاب اوکرد و چند لگد و مشتی هم می‌ها مستفیض می‌فحش کردند و بعد از این دگرگونی و بر تخت امنیت نشستن بیشتر این‌را حیدر دیوانه خطاب می ،ی دیوانه بر او و هیبتش نشست‌واژه

داوود با پیشانی و صورتی کشیده که ریشی بلند آن را پوشانده بود رئیس روسا بود یعنی دقیقاً بر جایگاهی نشسته بود که کمی پیشترها مهدی بر آن تکیه زده و بعد از دگرگونی جایگاه

ی مردم‌والا شده بود و پس از مرگ دلخراش او و این درد جانکاه عمومی برای همه‌حضرت ،شد) به داوود رسید(چیزی که مدام به همه از تازه واردان تا پیشکسوتان گفته می

ی فوقانی دارالمجانین‌داوود حال پادشاه جماعت مجانین بود، همواره در اتاقش در طبقه شد و پس از آن دستورات لازم را به زیردستان منتقل‌ی اخبار مطلع می‌نشست و از همه‌می ،کرد برای مثال طاهره‌می

وقتی حیدر در حیاط دارالمجانین در حال گشت زدن بود برای اولین بار با سوراخی در دیوار مواجه شد، بلافاصله موضوع را با داوود در میان گذاشت و او دستور داد تا در حین ارتکاب جرم گونه شد که روزی را پشت سوراخ دیوار به انتظار نشست و سرآخر کسی را دستگیر کند و این چشمان طاهره را به پشت محفظه دید و بر سوت خود دمید تا مأمورین امنیتی به اتاق او حمله ،کنند و او را دستگیر کنند

داوود دنیای خاصی داشت، دوست داشت تا تمام اوامر از زیر نظر او بگذرد، برای مثال باز دانست‌هم داستان طاهره و نگاه کردنش به بیرون، این خط قرمزی در برابر باورهای او بود، او می ی زیردستان‌های تازه است و مدام به همه‌که به بیرون نگاه کردن به معنای دل سپردن به آرمان خواهند با ترویج افکار تازه نظم‌اند، اینان می‌ها عناصر بیگانه و از آن دشمن‌کرد که این‌اعلام می گونه بود که به حیدر امر کرد تا طاهره را چند روز در انفرادی نگه‌ی ما را بر هم زنند، این‌ساخته ای که بلد است به کار بندد تا عوامل خارجی و به‌اش کند هر شکنجه‌دارد، مدام بازجویی خصوص دستیابی او به مِستین مشخص شود

گفت‌والا از دیرباز از آن به عنوان دشمن نام برده بود، او می‌مِستین، قرصی بود که حضرت کند که‌ها را با دنیایی تازه آشنا می‌کند، آن‌این همان قرصی است که مردم را به اشرار بدل می دیگر قائل به هیچ نظمی نخواهند بود

والا، جواد هم یکی دیگر از اعضای حکومت دارالمجانین بودفرای داوود و حیدر و حضرت ها همه‌کرد، این‌آمد، در کنار او حسن هم نقش مشاور را ایفا می‌او به عنوان معاون به حساب می ها همه در آن‌های به سزایی بازی کرده بودند، آن‌کسانی بودند که در انقلاب کبیر نقش ریزی کردند،روزگاران بر ضد استبداد حاکم شورش کردند و حکومت مجانین بر مجانین را پایه پزشکی به‌هر که از آن دوران بود را بیرون کردند، به جز پرستاری به اسم معصومه و دکتر روان اسم ناصر

ی قدرت بیرون کردند، حال آنکه بعضی از آنان را کشتند، بعضی را به دارهمه را از دایره آویختند و در حیاط دارالمجانین به عنوان دستاورد پیروزی تا چند روز آویزان گذاشتند، بعضی

های بازیابی و اعتراف به انتقام سلاخی کردند و مهدی توانست بگریزد، ازرا زیر شکنجه در اتاق توانستندروزگار پیشترها تنها معصومه و ناصر باقی مانده بودند آن هم به آن علت که مجانین نمی ها را کنترل کنند و آنان تنها یادگار روزگار پیشتر، موفق به مهار بیماری در میان‌شرایط بیماری شدندمجانین می

محمد یکی دیگر از ارکان حکومت تازه بود، او که به مانند دیگران در انقلاب کبیر نقش ای نشسته‌کرد و بیشتر در کناره‌ی حکومت نقش مهمی ایفا نمی‌بازی کرده بود اما حال در اداره گران بود اما نقش‌ی فوقانی دارالمجانین و در میان حکومت‌بود، هر چند که اتاقش در طبقه شد وای در تحولات نداشت و بیشتر به عنوان مشاور در بعضی عناوین از او استفاده می‌عمده داد در کنار او اصغر نامی هم وجودکارهایی در اختیار داوود و دیگر حاکمان قرار می‌گهگاه راه ی فوقانی وداشت که خیلی علاقه به حکومت کردن نداشت اما او هم به مانند محمد در طبقه ی حاکمان داشت، از طرف برخی‌ی نزدیکی با همه‌کرد و رابطه‌دور از دیگر مجانین زندگی می دیدندشد و خیلی از اتفاقات را از چشم او می‌از مجانین او به عنوان مغز متفکر انقلاب شناخته می های دیگر مخفی‌ی چندانی به این مطرح شدن نداشت و بیشتر خود را در میان نام‌اما او علاقه کردمی

به جز این حاکمان تعداد زیادی مجنون سرتاسر عمارت دارالمجانین را پر کرده بودند هر کردند و در حال حاضر چند صباحی بود که‌های مربوط به خود زندگی می‌کدام در بخش گذراندند، دیگر نه خبری از هواخوری بود نه‌ی عمر و روزگار را در میان همین عمارت می‌همه توانستند بیرون را نظاره کنند، آنان محکوم به زندگی در میان‌ها می‌دیدند و نه از اتاق‌حیاط را می
ای به بیرون نداشتندهای بلند و فضای سرد بودند و هیچ روزنه‌همین عمارت سفید با سقف

شد، یادبود روزهای‌هر سال در روزهایی مشخص مراسمی خاص در دارالمجانین برگزار می شد و گهگاه جمعی فریاد جاویدوالا آغاز می‌ها که با فریاد جاوید حضرت‌انقلاب و رشادت دادند که بیشتر در انتهای مراسم و در میان جمع اندکی بود هر چند که‌داوود بزرگ هم سر می
،شودمجانین باور داشتند هر سال بر تعداد و در عین حال بر زمان این فریادها افزوده می

شدهای انقلاب، مراسم دیگری نیز برگزار می‌جز این مراسم با شکوه تجدید میثاق با آرمان والا بود، آن نماد ایستادگی و مقاومت، آن رهبر کبیرو آن بزرگداشت روز وفات حضرت ی انسانیت بالا برد و بر آنان نام‌ها، جان مجانین را خرید آنان را تا مرتبه‌انقلاب که با رشادت گفتند،مردم نهاد، او که در آن روز تلخ جان باخت همه را عزادار خود کرد، همه از آن روز می ها، از بدبختی و فلاکت، همه‌سر و سامان شدن‌ها، از بی‌ها، از یتیم شدن‌از بر سر و صورت کوفتن دادند، بعضی از مجانین هم آن‌گفتند و حکومتیان بیشتر به آن بال و پر می‌از آن روز شوم می

های انقلابیون از آن‌آوردند جز حرف‌روز را خوب به خاطر داشتند اما برخی چیزی به خاطر نمی
دارالمجانین بی کم و کاست برای عزاداری بیرون رفت بر سر و صورت کوفت وروز که همه
ی با برکت او را در میان حیاط دارالمجانین به خاک سپرد، حال که چند صباحی بودجنازه
استفاده از حیاط دارالمجانین غدغن شده بود انقلابیون به اندیشمندی و راهکارهای اصغر راهی
ی با شکوه او زده بودند که در روز مشخص سال و دیگر روزها به عبادت‌مستقیم به مقبره
ها بریزند، با او درد و دل کنند و داوود و یاران با اووالا بروند و بر مزار پاک او اشک‌حضرت
،تجدید میثاق کنند که این راه با شکوه را ادامه خواهند داد

والا بیشترین چیزی بود که در روز مشخص‌ها، ماتم، بغض و فریاد جاوید حضرت‌اشک
.رسیدوفات او به گوش می

شد، آن هفته را هفته دفاع مقدس‌ای با شکوه هم در تقویم انقلابیون یافت می‌و اما هفته
ای از شکوه و اقتدار، از ایستادگی و مردانگی از مقاومت و دفاع، بعد از به‌نامیدند، هفته‌می
تسخیر در آوردن قدرت و تغییر حکومت و ساختارها در دارالمجانین از طرف نیروهای بیگانه
ها به صحن دارالمجانین حمله آوردندهایی شد، آن‌گیری قدرت و حکومت تلاش‌برای باز پس
تا نیروی انقلابیون را از بین ببرند، از هر سو هجوم آورده شد، ریختند آتش زدند، نیروهای بسیار
به صحن آمدند، اما این تازه انقلابیون بودند که با نیروی کم و قدرت ایمان در برابر دشمنان
های دستی و قیچی و هر چه درها، با چوب‌ها و سرنگ‌ایستادگی کردند، آنان بودند که با سوزن
فضای دارالمجانین بود در برابر قوای بیگانه ایستادند

با دست خالی و رشادت دفاع کردند و سرآخر موفق به مهار حملات آنان شدند و خاک
ها که از مجانین بر زمین‌دارالمجانین را حفظ کردند، در این راه ایستادگی و مقاومت چه خون
ها به‌ریخت، با شجاعت، با دستان خالی در برابر زشتی مخالفان و دشمنان ایستادند، با سوزن
ها رفتند خونشان سنگفرش حیاط دارالمجانین شد و با عزت در برابر آنان شربت‌جنگ تفنگ
،شهادت را نوشیدند

کرد، چگونه همه را به ایستادگی و مقاومت رهبری‌های آتشینی که نمی‌والا چه نطق‌حضرت
کرد و چگونه در برابر زورگویان ایستاد، آن روزها و آن جنگ وحشتناک که از دفاع شروع‌می
والا از گسترش انقلاب گفت، از بیرون رفتن از مرزهای‌شد به حمله ادامه پیدا کرد، حضرت
ها راند و قرار بر این بود که انقلابیون بعد از راندن دشمنان از خاک‌دارالمجانین سخن
ها حمله کنند و این انقلاب کبیر را به دیگر نقاط گسترش دهند،دارالمجانین به دیگر دارالمجانین
برد، بعد از بیرون راندن دشمنان که‌اما نیروی قوای دشمن بسیار زیاد بود و این مهم را از میان می
۲ روز به طول انجامید هر چه انقلابیون کردند تا از دیوارهای دارالمجانین عبور کنند راه به جایی

های در دست، قیچی بر کمر و چوب دستی در پشت از دیوارها بالا رفتند تانداشت، با سوزن های سربی در برابرشان ایستاده بودند و همه راانقلاب را گسترش دهند اما قوای دشمن با گلوله های بیشماری را به‌به کام مرگ و شهادت فرستادند، این تقلا تا هفت روز ادامه داشت و خون ها از انقلابیون، نام شهدا به خود گرفتند و سرآخر در قراردادی میان‌ی کشته‌زمین ریخت همه ها از سوی ایشان مقبول و جنگ خاتمه یافت‌دشمنان و آنان، حکومت آن

ای به عنوان یادبود آن روزها و هفت روز ادای دین به شهدا یادگار برای انقلابیون شدخاطره و در عین حال تعداد بیشماری از مجانین که شهید نام داشتند و در حیاط دارالمجانین به خاک ی دهان تمام‌های بسیار گرفته شد و نام آنان لغلغه‌سپرده شدند، برایشان هر بار مراسم و تجلیل انقلابیون شد، هر کس خود را به خویشاوندی با آنان و در کنار آنان بودن، همراه و یار و یاور ترین‌آنان بودن تمثیل کرد و با این اوصاف به خویشتن و اعتبارش افزود و نام شهدا بزرگ ،ی انقلاب کبیر شدپشتبانه

ها برای مجانین وها و ارزش‌ترین و والاترین قسم‌والا بزرگ‌نام شهدا در کنار حضرت .انقلابیون و دارالمجانین لقب گرفت

در میان برخی از مجانین چنین شایع بود که دلیل از میان بردن هواخوری و استفاده از حیاط ها باور داشتند که بعد از پایان‌همین به خاک سپردن شهدا در میان حیاط دارالمجانین بود، آن والا فرمود،جنگ دیگر کسی حق استفاده از حیاط را نداشت، حکومت و در رأس آن حضرت ی با ارزش آنان دراین حیاط آرامگاه شهدای پاک دارالمجانین است و ما با قدوممان پیکره ،دهیم‌خاک را مورد آزار قرار می

از این رو قانونی وضع کرد و در آن به صراحت اعلام داشت که کسی حق استفاده و پا گونه شد که دیگر کسی نتوانست در ساعات معینی در روز به‌گذاشتن در حیاط را ندارد و این حیاط برود و از هوای آزاد استفاده کند، در آن قانون چنین آمده بود که مگر در شرایط ،اضطراری و برای اتفاقات مهم دیگر کسی حق آمدن به حیاط را ندارد

والا رااین عقیده بسیاری از مجانین بود، اما در میان مجانین تعداد کمی نبودند که حضرت پنداشتند و حال آنکه همه باور داشتند که این از میان بردن‌بری از هرگونه گناه و معصیت می والا چنین نفرموده و داوودها است باور داشتند که حضرت‌ترین زشتی‌ساعات هواخوری بزرگ چنین امر کرده که دیگر کسی حق استفاده ازوالا و به قدرت رسیدن این‌پس از مرگ حضرت هایشان‌دانست، سند حرف‌پروا شدن مجانین و انقلاب دوباره می‌حیاط را ندارد، دلیل آن را بی ها را نیز کوفتند و هر نوری را به‌هم این بود که بعد از به قدرت رسیدن داوود بود که پنجره

داخل بستند، داوود بود که امر کرد اگر کسی به بیرون چشم بدوزد مستحق کیفر است، آنان باور والا هرگز چنین نبوده است، اما باز هم در میان مجانین‌داشتند در دوران زمامداری حضرت افرادی بودند که باور داشتند آن بخش نخستین، یعنی استفاده نکردن از حیاط و ساعات ها به‌والا و به دلیل شهدا بود و بخش دوم یعنی مهر و موم کردن پنجره‌هواخوری دستور حضرت شدفرمان داوود و برای تثبیت قدرت و دور کردن مجانین از هر ایده و فکر، در مجموع که نمی ی مجانین هر روز در حال‌به طور قطع چیزی را اذعان کرد و به آن باور داشت، زیرا حافظه تحلیل رفتن بود و بوق و کرنای حکومتیان همان انقلابیون گذشته آن قدر بلند بود که گهگاه .گذاشت‌هیچ برای تفکر به جای نمی

بیشتر مجانین باور داشتند در دوران پیشین و قبل از انقلاب کبیر زمانی که مهدی حاکم بر های بیگانه قدرت گرفته بود و حکومت مردم بر مردم را نمایندگی‌آنان بود و به نوعی از قدرت آمدند درکرد، مجانین حق هواخوری داشتند، هر روز در ساعتی معین به حیاط می‌نمی آوردند و آنان از هوا و چای‌نشستند، پرستاران برایشان چای داغ می‌های تعبیه شده می‌صندلی هاها باز بود، مجانین به پشت پنجره‌بردند، جز این باور داشتند که همیشه پنجره‌داغ لذت می گاه کیفری سخت و یا ممنوعیتی برای دیدن لحاظ‌کردند، هیچ‌نشستند و به بیرون نظاره می‌می ها همه باور داشتند که در زمان قدرت داشتن مهدی، بسیاری برای‌شد، اما در کنار این‌نمی ترین اعتراض مثلاً به غذا یا به داروها یا برای ساعت بیشتر هواخوری و خلاصه هر دلیلی‌کوچک های الکتریکی سر عقل‌ها را با شوک‌شدند، آن‌های بازیابی و شکنجه سپرده می‌به اتاق ها دربستند و ساعت‌کردند، زنجیر به دست و پایشان می‌آوردند، به تنشان لباس مجانین می‌می والایی که کسی از نام پیشینش‌گونه شد که حضرت‌کردند و این‌اتاقی به تنهایی رهایشان می مطلع نبود و برایش شمایلی ساخته شده بود که گویی از نخست با چنین نامی مطرح بوده است، ها را یکرنگ وهایی از حقوق مجانین گفت و دیوانه‌آمد و صحبت از انسانیت کرد، حرف ،صدا ساخت تا بشورند و حکومت مهدی را واژگون کنندیک

ای به نام حکومت‌در دوران پیشترها همان روزها که مهدی حاکم دارالمجانین بود، ایده والا عناصر بسیاری از دل‌والا بود، حضرت‌دارش حضرت‌مجانین بر مجانین مطرح شد که داعیه گونه گروهی انقلابی گرد هم در آمدند، اصغر،مجانین را با همین ایده به خود جذب کرد و این محمد، داوود، حسن، جواد و خیلی از شهدایی که بعد از جنگ هفت روزه از دنیا رفتند دور ها جذب نیرو از دل مجانین کردند و در حرکتی‌گونه این هسته‌والا را گرفتند و این‌حضرت رعدآسا با هر چه در توان بود، آتش زدن، شورش اغتشاش، پرستاران را بیهوش کردن و سوزن ها هر که دربه جان مأمورین فرو بردن همه را بیرون کردند، بلافاصله بعد از بیرون کردن آن

های شکنجه سپردند و پس از آن در چشم به هم‌های دار و اتاق‌دارالمجانین باقی بود را به جوخه
گیری قدرت به دارالمجانین آمده بودند رو در رو شدندزدنی با نیروهای خارجی که برای بازپس
گونه در قراردادی نیروهای بیرونی قبول کردند که آنان‌ها پس زدند و این‌ها را هم با رشادت‌آن
حکومتی برای خویش با قدرت مجانین بر مجانین دایر کنند و همواره از نظر دارو درمان غذا و
گونه هم شد و دنیای تازه مجانین شکل گرفت‌دیگر مایحتاج پشتیبانی شوند و همین

ها دگرگون شد، هواخوری و استفاده ازهای بیشمار مجانین روزگار آن‌اما با توجه به قرائت
ها را مهر و موم کردند و دیدن فضای بیرون جرم‌حیاط از میان رفت و غدغن شد، پنجره
ای دارو به نام مِستین‌محسوب شد، حکومت بیرون و خارجیان همواره دشمن قلمداد شد و گونه
ی این اتفاقات به همین سرعت شکل نگرفت و باهای دشمن محسوب شد، اما چرخه‌یکی از راه
،هر اتفاق هزاری اتفاق دیگر همراه کرد

ها بود، دارالمجانینی‌یکی از مصادیق خطرناک در برابر انقلابیون، دارالمجانینی در دوردست
آمد، کسی از آن خبر خاصی نداشت و تاهای بیشمار به حساب می‌که محل آشوب و درگیری
کدام از مجانین توان خارج شدن از اینجا را نداشتندحال آن را ندیده بود چرا که قطع مسلم هیچ
آورد، هیچ از دنیای‌ای را به خاطر نمی‌آمد هیچ گذشته‌ای که به دارالمجانین می‌و هر مجنون تازه
گرفت، امادانست و تمام جهانش از همان بدو ورودش به دارالمجانین شکل می‌بیرون نمی
ی ارتباطات بیشماری که خودشان همواره با بیرون دارالمجانین مطرح‌انقلابیون به واسطه
گفتند، جایی که‌ها، دارالمجانین سرخ می‌کردند که دارند، از دارالمجانینی در دوردست‌می
ی استفاده از مِستین وسرنوشتی شبیه به همین عمارت آنان داشت اما با این تفاوت که به واسطه
ها به‌نفوذ عواملِ بیگانه و دشمن بر آنان دیدن فضای بیرون و جولان دادن در هواخوری و حیاط
طلب بدل شدند که با اغتشاش هر آنچه به دست آورده و نظم را از میان بردند ومجانین شورش
های بسیار پیرامونشان بود، از تجاوزات‌سرآخر به دارالمجانین سرخ بدل شدند که صحبت
هاجمعی تا خوردن جان دیگر انسان‌دسته

های داخلی، کشتار ناآرامی و ناامنی،فضایی مخوف که نام خون بر خود داشت، جنگ
ی از میان بردن نظم حاکم بود، انقلابیون‌مرگ هراس وحشت، دیوانگی همه و همه به واسطه
بردند و سعی داشتند تا هر نفوذی‌دانستند و همه را برای مجانین نام می‌عوامل این نا بسامانی را می
،برای شبیه به دارالمجانین سرخ شدن را از میان ببرند

عواملی از جمله داروی مستین، عوامل بیگانه و خارجی، نفوذ دشمن، آزادی در فضای باز،
،چشم دوختن به فضای بیرونی و فکر کردن به بیرون دارالمجانین

رسید، مثلاًای از آن به گوش می‌ها بود و هر روز نقل تازه‌دارالمجانین سرخ بدترین کابوس مردی که در آن دارالمجانین سرخ زنی را بعد از تجاوز زنده زنده خورد و وحشتی که مجانین را گذاشت تا آرام به سوی پرستار و ناصر دکتر دارالمجانین‌ای وامی‌تحرک به گوشه‌آرام و بی پیش روند و خود تقاضای تِسلاپام بیشتری کنند

والا بود، از لیست داروهای بسیاری که در دوران‌ی حضرت‌تسلاپام، داروی مورد علاقه والاشد آن را برگزیده بود، حضرت‌مهدی و حکومت اقتدار گرایش در دارالمجانین مصرف می ی روح‌ی بسیاری داشت، هر چند که باور داشت در آن دوران و به واسطه‌به تسلاپام علاقه حرکت وشود و با آن قسط دارند تا مجانین را بی‌خبیث مهدی از این دارو به زشتی استفاده می منفعل کنند و حتی دستور به تحریم آن را هم صادر کرده بود اما بعد از به قدرت رسیدنش باور ترین عامل برای به نظم در آوردن مجانین همین استفاده مدام از تسلاپام است،داشت که بزرگ کرد، همچون مومی بر دست انقلابیون آرام‌دارویی جادویی که مجانین را حرف شنو و آرام می دادند و ازی درست بودن سخنان تکان می‌دادند، سرها را به نشانه‌ها گوش می‌ماندند به حرف‌می کردندفضای آرام در برابرشان از امنیت به همت انقلابیون استفاده می

گفت که چگونه آرامش را به‌ناصر دکتر دارالمجانین نیز آرام برایشان از فواید این دارو می تواند حافظ آنان در برابرکند، چگونه می‌ها دور می‌دهد چگونه آنان را از زشتی‌آنان هدیه می گفت تا مجانین اغوا شده آرام قرص را به دهان‌هر خطری باشد، آن قدر از فضایل تسلاپام می اش کنند، بعضی دوست نداشتند آن را با آب پایین دهند که دوست‌گذارند و زیر زبان مزه مزه ،ی حیات بخشش لذت برندی جان بخش را بر دهان نگاه دارند و از مزه‌داشتند این مایه

تسلاپام فرای تأثیر آرام بخشی که بر مجانین داشت تا حد بسیاری آنان را گوش به فرمان والا در دوران جنگ‌داد این را حضرت‌برداری می‌ای از فرمان‌کرد به آنان احساس تازه‌می کشف کرد، آنجایی که برخی از مجانین عاصی و یاغی شده بودند با تجویز ناصر در غذایشان والا همان‌گونه شد که فردا در جنگ به فرمان حضرت‌مشت مشت، تسلاپام افزودند و این ها را ستبرها رفتند، سینه‌های در دست به برابر گلوله‌ها را بستند و با سوزن‌مجانین یاغی چشم والا به تسلاپام‌حد و حصر حضرت‌ی بی‌کردند تا قلبشان پر از باروت شود و این شروع علاقه ،شد

ساخت که بسیار فرمان بردار بود و درای آرام و بی دردسر می‌تسلاپام از هر مجنون، دیوانه کرد هر احساس خاصی را، این را داوود در طول دوران‌عین حال از او احساسات را نیز دور می ،حکومتش فهمید، یعنی به واقع از حرکات و رفتارهای حیدر دریافت

ی او، از قبل از انقلاب نیز با او همراه بود،ی بسیاری به تسلاپام داشت این علاقه‌حیدر علاقه
کرد، داوودرفت و از آنان درخواست تسلاپام بیشتر می‌او همواره به نزد پزشکان دارالمجانین می
دید چگونه قبل از رفتن به اتاق بازجویی چند عدد تسلاپام‌گرفت و می‌حرکات او را زیر نظر می
بنددخورد و در میان شکنجه و بازجویی هر احساس از مهر تا ترحم از وجودش رخت بر می‌می
ها را فهمید و برشود، داوود این‌احساس و خالی از هر هیجانی می‌و تا حد زیادی وجودش بی
والا درود فرستاد و استفاده از این داروی مهم را ارزشی در میان مجانین‌بزرگی روان حضرت
ها راکرد تا به تبلیغ ارزش والا تسلاپام در میان مجانین بکوشد، آن‌کرد و به ناصر هر روز امر می
از این ارزش والا با خبر کند و آنان را راغب به استفاده از این قرص کند و هر کس که در
شد وتر شناخته می‌یافت به نوعی انقلابی‌دارالمجانین بیشتر طالب این قرص بود ارزش بیشتری می
دارای اعتبار بیشتری بود.

های بزرگ میان انقلابیون که همواره از آن برای مجانین‌ها یکی دیگر از ارزش‌فرای این
گفتند وحشت از بیرون و اجتماع آدمیان بود، یعنی اجتماعی که مجنون نبودند،سخن می
ی مجانین‌والا به کرار نقل کرده بود و به همه‌ها را حضرت‌های بیرون این فضا، این‌خیابان
دشمن مجانین است، در آن روزهای پیش ازگوشزد کرده بود که فضای بیرون این دارالمجانین
آورد جماعتی بودند که دم از بیرون رفتن از حصار این‌انقلاب که کسی به وضوح به خاطر نمی
والا و دیگر انقلابیون بسیار کم بود وی آنان در برابر حضرت‌زدند، اما بنیه‌دارالمجانین می
ها را بیرون رفتن از مرزهای دارالمجانین‌ترین دشمن‌والایی که از همان نخست بزرگ‌حضرت
ترسیم کرد و به همه گفت و هزاری خواند که روز بیرون رفتن از این دارالمجانین روز مرگ
اند تا آنان‌ای با تفنگ نشسته‌ی مجانین است، برایشان تصویر کرد که بیرون از این مرزها عده‌همه
هایش را در جنگ‌ترین اعتبار حرف‌را به گلوله ببندند و از شر مزاحم آنان راحت شوند و بزرگ
هایش محکم و استوارتر شد و هر که خلاف آن باوری داشت‌گونه حرف‌هفت روزه دید و این
ها را به دل خورد یا با تسلاپام فراموش کرد و یا آرام گرفت و دیگر دم نزد که‌حرف
والا به کرسی نشست و همه فهمیدند که بیرون این مرزها جز مرگ چیزی‌های حضرت‌استدلال
توانند حکومتی از خودشان را حاکم بر خود کنند وکشد و آنان تنها می‌انتظار مجانین را نمی
گونه هم کردند در تحکیم همین نظریه و باور بود که داوود بعد از به قدرت رسیدن هراین
،ای را به بیرون از میان برددریچه

ها را مهر و موم کرد و استفاده از هواخوری را یا خود و یا پیشوای بزرگ پیشین ازپنجره
مندتر بر جای خود تکیه زد که بیرون ازتر و قدرت‌گونه این باور مستحکم‌میان برد و این
دارالمجانین برای مجانین به معنای مرگ و نابودی است.

ها که دریکی دیگر از دشمنان، همان نیروی بیگانه در بیرون مرزهای دارالمجانین بود، همان ی همیشگی انقلابیون) با آنان قراردادی نوشتند و قدرت آنان را قبول کردند واثر ناتوانی (گفته جاگاه از این مرزهای مشخص بیرون نیایند همین‌مسئولیت تأمین آنان را به عهده گرفتند تا هیچ ی قتل و نابودی مجانین راگفتند آنان نقشه‌در بند بمانند و همواره تأمین باشند، انقلابیون می زنند دلیلش ترس از ایمان راسخ مجانین است اگر این‌دارند و اگر حال دست به این کشتار نمی های آنان خواهند رسید وهای تیز کرده به بالای جنازه‌ها هم با دندان‌ایمان را به کناری بزنند آن ،شان خواهند کردتکه و پاره

ها غذا وداشتند که آن‌شد، انقلابیون بارها و به کرات اعلام می‌اما همه چیز به اینجا ختم نمی گذارند تا همیشه مجانین وابسته و نیازمندچکانی در اختیار دارالمجانین می‌مایحتاج را قطره دارند و از این رو بود که همواره فریاد دشمن خواندن‌ها را در چنگال ضعف نگاه می‌بمانند، آن بیگانگان در اذعان بود، غذای کم، داروی کم، درمان کم و مایحتاجی که همیشه در تنگنا به ها را ضعیف کندرسید تا آن‌مجانین می

آمدند و برای آنان از رشادت و ایستادگی‌انقلابیونی که به صحن و در میان مجانین می ها بایستیم و کمر آنان راخواندند ما باید ایستادگی کنیم، باید در برابر این نابسامانی‌گفتند، می‌می ،به خاک بکوبیم

والا که بیگانگان هیچ غلطی نتوانند کرد، بر دهان آنان‌های پولادین حضرت‌آه یاد جمله والا و مرگ بر دشمن ووار مجانین در تصدیق اوامر حضرت‌خواهیم کوفت و فریادهای دیوانه کردوالا گوش فلک را هم کر می‌زنده باد حضرت

زدند، گاه غذای کمتری به‌از این رو بود که همواره مجانین با تنگناهای بسیار سر و کله می ای برای‌کشیدند، هیچ وسیله‌رسید، گاه دارو نبود و آنان در بستر بیماری فریاد می‌آنان می ها از مجانین دریغ شده بود، اما باز هم انقلابیون‌ی سرگرمی‌گذراندن زمان در میان نبود و همه ،های بسیار به وجود آوردندآرام نشستند و سرگرمی

های بسیار که‌والا و داوود و دیگر انقلابیون، داستان‌های بیشماری از بزرگی حضرت‌نمایش شد از جنگ و ایستادگی و مقاومت تا پشتکار و تلاش، مراسم بیشمار دردر میان مجانین نقل می ها دروالا، انقلاب و جنگ و دفاع مقدس، تمامی سرگرمی‌تأیید و بزرگداشت جایگاه حضرت گرفت، باری به شکل نمایش درای می‌همین راستا و با این مضامین بود، اما هر بار رنگ تازه شد و کسی برای دیگران‌کرد، گاه داستان می‌آمد و بیشمار مجانینی را به دور خود جمع می‌می شد و دیگران‌خواند، گاه شعر بود و گاه ترانه که به آوای یکی از مجانین خوانده می‌از رو می

.بردندحظ می

دریغ تسلاپام در میان مجانین و در عین حال عناوین بیشمار از دشمن و دیگرمصرف بی ها باعث شده بود که مجانین دست به هیچ اغتشاش و شورشی نزنند، اما باز هم با این‌موضوع افتاد، به عنوان نمونه طاهره و اقدامش برای زیر پا گذاشتن‌حال اتفاقاتی در گوشه و کنار می قوانین داوود، از این دست اتفاقات باز هم افتاده بود، حتی گاه کار از این هم فراتر رفته بود، ای به بیرون و حیاط گشوده بود و در حالی که به درختی تکیه زده بودمجنونی که از در دریچه توسط حیدر دستگیر شد و سرنوشتی دهشتناک داشت، او بعد از این اتفاق دیگر نتوانست برپای دار به این سو و آن سو رفت و تاوان این سرپیچی را باخود بایستد و همواره با صندلی چرخ ،پاهای ناتوانش داد

باز هم اتفاقی از این دست در میان بود حتی حرکاتی دسته جمعی هم شکل گرفت که همه اش گهگاه‌ی قوی‌توسط حیدر مهار شد، حیدر دیوانه ید طولایی در سرکوب داشت و با شامه کرد و حتی شایع بود که پیش از اتفاق، رؤیای خرابکاری هم برای‌هر اتفاقی را در نطفه خفه می حیدر مکشوف و قابل دسترس است

از همین رو بود که حتی فکر کردن هم سخت و سهمگین بود، بسیاری خود را به دست رفتند و از او تقاضای تعداد بیشتری تسلاپام‌سپردند، داوطلبانه به سوی ناصر می‌تسلاپام می کردند چرا که تسلاپام این داروی جادویی این راهگشای عالم هستی این آخرین منجی‌می والا در باب تسلاپام) فرای دیگر کارکردهایش قدرت‌مجانین (عناوین خطابی از سوی حضرت گذاشت تا مصرف کننده فکر کند، قدرت تشکیل فکر را در ذهن‌کرد، نمی‌فکر را نیز مختل می کردبرد و ذهن را خالی از هر ایده و نظری می‌از بین می

ی فوقانی دارالمجانین حضور داشت، اتاقی محقر،محمد شبیه به دیگران نبود، او در طبقه کرد وهایی معمول، زبانی مانند دیگر مجانین، کمتر از اصطلاحات انقلابیون استفاده می‌لباس ترین انقلابیون به مجانین بود، بیشتر به میانشان‌اش بیشتر شبیه به مجانین بود، او نزدیک‌چهره داد، به دلشان امید روشن‌هایشان گوش فرا می‌گفت، به درد و دل‌رفت، با آنان سخن می‌می ها و کردارهای اشتباه‌کرد، حتی گهگاه در مراسم خصوصی و در میان مجانین از تلاش‌می کرد وهای مجانین که برخی ساخته خودش بود هم موافقت می‌زد، با خواسته‌انقلابیون دم می گشود اما قدرتی در اصلاح و تغییر اوضاع نداشت، این را خویشتن هم‌بیشتر بر دل آنان جای می ،کردهای خرد و کثیر مطرح کرد و تنها به درد و دل بسنده می‌به کرات در میان جمع

ی او بودند، دوست داشتند تا به جمعشان بیاید، با آنان سخن‌سپرده‌ای از مجانین دل‌عده

رنگ و نیلگون کند، از این رو بودبگوید، برایشان بذر امید بپاشد و با آبیاری آن دلشان را خوش شدند وای کثیر جمع می‌آمد دورش حلقه‌ی پایین و به میان مجانین می‌که هرگاه به طبقه ،کردندهای کوچک و بزرگ می‌شکوائیه

ی‌آمدند و همواره در طبقه‌ی زیرین نمی‌گاه به طبقه‌بر خلاف او دیگر حکومتیان، هیچ ی مجانین به دور هم‌فوقانی سکنی داشتند، هرگاه هم نیاز به سخنرانی بود با فریادهای حیدر همه شدند و به فراخور موقعیت یکی از حکومتیان که‌ی زیرین جمع می‌در صحن دارالمجانین، طبقه ،کردبیشتر داوود بود برایشان از راهرویی که به شکل بالکن در میان عمارت بود سخنرانی می

شد گفت که او بیشتر از همه با مجانین دری زیرین بود و به جرأت می‌حیدر همیشه در طبقه شک‌ارتباط است، بعد از او پرستار و ناصر بیشتر از دیگران با مجانین رو در رو بودند و بی ،آوردی بعدی از آن محمد بود که با آمدنش شور و هیجانی به بار می‌مرتبه

ی دیگری نیز برپزشک دارالمجانین، فرای تبلیغ مکرر از تسلاپام وظیفه‌ناصر دکتر روان داد یعنی گفتن از بزرگی وای که حیدر با تمام علاقه همواره آن را انجام می‌دوش داشت، وظیفه جایگاه قدسی داوود

ها که از اووالا، چه مدح‌این سلطان با درایت و کمالات این نماینده و نائب به حق حضرت گفت، از کارهایش، ازگفتند، ناصر هم باید در دیدارهای خصوصی با مجانین از داوود می‌می ،والاها، از بزرگی و درایتش از دستاوردها و از روح شادمان حضرت‌پیشرفت

،تا به حال شده بود که در میان جمع مجانین کسی فریاد بزند

،جاوید حضرت داوود

شناسندگفتند این صدا را می‌بیشتر مجانین باور داشتند که این کار حیدر است، اما برخی می و قطعاً این صدای ناصر است و باز هم نظرات بیشتری در میان بود، اما گهگاه این صدا و این انداخت وکرد، بادی به غبغب می‌آمد و دل داوود را آب می‌خطاب (حضرت داوود) به میان می شد، گاه‌گفت، گاه اشک در چشمانش جمع می‌والا می‌شمرده شمرده از کرامات حضرت کرد و زیروالا که در سقف دارالمجانین آویزان بود نگاه می‌وار به شمایل بزرگ حضرت‌دیوانه کند ووالا و درود بر روان پاک او را زمزمه می‌خواند، همه باور داشتند نام حضرت‌لب وردی می ای که قرار بود کمی بعدترهاخواند، جمله‌ی جاوید حضرت داوود را می‌برخی باور داشتند جمله ی زبان مجانین و دارالمجانین شودلغلغه.

آن عبور از جنگ، در شرایطی که همه چیز آرام بود، هر کس ازبعد از انقلاب و به دنباله

والا نماند و جان به جان بر قضا و قدر تسلیمانقلابیون به دنبال حرکتی بود، زمانی برای حضرت به دیار باقی شتافت، داوود بر تخت و جانشینی او تکیه زد اما اصغر به دنبال آن جایگاه نرفت و به طلبید،دنبال دستاوردهای بیشتری شتابان شد، دستاوردهایی که او برای جهان و دنیای خود می ها را در این دارالمجانینخواست تا بهترین لذت‌تری بود، می‌آری او به دنبال زندگی آسوده کسب کند، بهترین اتاق در آستان دارالمجانین هدف نخستش بود، اتاقی نورگیر رو به فضای باز ی جادوییها نداشتند، جعبه‌و درختان بیشمار، سالنی بزرگ با امکانات بیشمار که دیگر اتاق ساز، قهوه ساز و دیگر امکانات تفریحی و رفاهیبزرگ و رنگی، چای

دانستند اعتقاد داشتند که او جانشینیخیلی از مجانین که شانس او را برای جانشینی بیشتر می را به رفاه معامله کرده است و حال باور داشتند که کسی در دارالمجانین جایگاه رفاهی او را ندارد اما قدرت از آن حضرت داوود است، این مجانین باور داشتند که او زمام امور را به داوود ها دلیل داشتند و برهان‌داد تا خود به تخت شاهی در سایه بنشیند و از غنائم لذت برد، آن های بسیارتراشیدند که خود اصغر باعث به قدرت رسیدن حضرت داوود شد، اما دیدگاه‌می دیگری هم بود، مثلاً اینکه برخی باور داشتند که شایستگی آن جایگاه تنها در شأن حضرت داوود بوده است و نه کس دیگری و اصغر هم کاری جز تصدیق آن نتوانسته که بکند و یا نظر دانستند و او را نیز خادمی در راه‌قدرتمند دیگری که اصغر را دارای لذات و رفاه و ثروت نمی شمردند، اما هر چه که بود و نبود اصغر در بهترین اتاق دارالمجانین سکونت داشت وانقلاب می های مختلف از خودکرد و تنها در بزنگاه‌کمتر خود را درگیر اتفاقات دارالمجانین می کرد و حال آرام در جایگاه رفیع خود به تخت بزرگش تکیه زده بود و آرام دربرداری می‌پرده ی داوود به جایگاه‌گفت و خوش نداشت تا مرتبه‌والا را جاوید می‌بعضی از مراسم نام حضرت والا رسد و از گفتن حضرت داوود اکراه داشت، اما با این حال شنیده بودند مجانینی که‌حضرت .او هم جاوید حضرت داوود را در مراسم عمومی و خصوصی خوانده است

حسن و جواد شبیه به برادرانی دو قلو بودند که یکی از آنان بیشتر به مسائلی که داوود در آن تبحر داشت چشم دوخته است یعنی حسن و دیگری دوست داشت تا به جای حیدر تکیه کند یعنی جواد، آن دو به نوعی مشاوران و در عین حال نایبان این دو مقام بودند گوی سبقت را در ربودند، حتی شایع بود که اولین بار حسن لفظ حضرت داوود را خوانده‌چاپلوسی از دیگران می کند در عین حال این هم به‌گاه اسم داوود را بی حضرت ادا نمی‌است و این باب بود که او هیچ خواند به اورسید که جواد برای حیدر ارزش بسیاری قائل است او را شمشیر حق می‌گوش می کس حتی انقلابیون هم جایگاهی‌لقب شیر کبیر داده است و القاب بسیاری که در میان هیچ کشید و کسی حاضر نبود چیزنداشت زیرا که حیدر لقب حیدر دیوانه را از دیرباز یدک می

دیگری او را خطاب کند

ستود و ستون انقلاب‌رفت او را می‌هایی که به حیدر می‌با این حال جواد با تمام بدگمانی زد تا او را در راه‌کرد و به هر ریسمانی چنگ می‌ای او را دریغ نمی‌خواند و از هر مشاوره‌می پیشبرد اهداف عالی انقلاب یاری کند.

حال دیگر همه چیز مثال دیرباز این انقلاب نبود و هر چیز بر سر جای خود قرار داشت، نیروهای بیشماری برای تثبیت قدرت در میان بودند، پرستار و پزشک در سراسر دارالمجانین کرد نیروهایی بر آمده تا امنیت را پاسداری کنند، هرکدام‌همان دو تن بودند اما تا چشم کار می از ارکان محکم حکومتی دارای مشاورینی بود که رأس هرم داوود به همراهی حسن اصغر و کردند و صادقی که به‌والا اداره می‌انتهای حضرت‌گهگاه محمد امور اصلی را با راهکارهای بی های جواد با نیرویی چند صد نفره تا دندان مسلح به چوب و سرنگ و قیچی وکمک مشاوره ،چاقو گوش به فرمان بودند تا در برابر هر اغتشاش و ناامنی بایستند

شد،ها ساخته شده بود، مراسم به دنبال یکدیگر انجام می‌هر کس جایگاه خود را داشت نظم برد،داد و این نظم ساخته جهان مجانین را به پیش می‌اش را به درستی انجام می‌هر کس وظیفه های جهان بود، این چیزی بود که مرتب از سوی‌این دارالمجانین سرآمد دیگر دارالمجانین کردندشد و مجانین تکرار می‌ها خوانده می‌شد به گوش‌انقلابیون گفته می

های جهان زبانزد بود، امنیت بدون رقیب در پیش،ی دارالمجانین‌ی رفاه در میان همه‌رتبه شادی و امید به زندگی در صدر، آموزشگاهی برای دیگر دارالمجانین و درمجموع هر چه ها نهفته بود وی پیروزی بود همه در اختیار دارالمجانین انقلابیون و به تدبیر انقلابی‌شاخصه گذراندند و از صبح به شام را گاه در گنگی، گاه در خواب، گاه درمجانینی که آرام زندگی می گذراندفکری و هماره در سکوت می‌بی

،سرتاسر دارالمجانین پر بود از شعارهایی که به رنگ سرخ نوشته شده بود، مرگ بر دشمن

،هانابود باد خیابان

،از بین برود هر چه بیرون از دارالمجانین است

،والاجاوید حضرت

،زنده باد داوود کبیر

،پاینده نظم انقلابیون

تسلاپام رها بخش همگان

رساند،و عناوین بیشماری که قدرت و تحکیم و درایت دارالمجانین انقلابیون را به نظرها می
،ی مجانین دور هم جمع شدند و پیش از خواب بلند فریاد زدنددر همین حال بود که همه

،والا، زنده باد داوود کبیر، پاینده باد نظم انقلابیون‌جاوید حضرت

گذاشتنداین شعار هر روزه و واجب آنان بود این را گفتند و با تسلاپامی که هرکدام به دهان
هایشان که باز دوباره بخوابند و دیرتری بیدار شوند که صبح و فریادها و میان تخت‌رفتند در اتاق
.ای در استحکام قدرت و نظام انقلابیون در جریان شوددوباره

فصل دوم

دانست صرفاً از سرما است و یا ترس هم‌لرزید، نمی‌هوا برایش سرد بود، مدام دست و پایش می ی توانی که در بدن داشت‌های مدام اندامش شده است، با این حال با همه‌چاشنی این لرزش برد، دو مأمور امنیتی در اطرافش مترصد اشتباهی ازخود را پیش به سوی اتاق حصر خود می ای مهمانش کنند و یا او را حداقل هل دهند، اما طاهره زیر بار این‌سمت او بودند تا چند ضربه خواست خود را به سلامت و در نهایت بردباری و مقاومت به سلولش‌رفت و می‌خفت نمی اش را از دست داد و تا چند گامی افتادن بربرساند، چند باری در طول مسیر قوای تحلیل رفته ،اش مانع از افتادنش شد و دست و پای خود را جمع کردزمین رسید اما باز هم همت درونی

ای را به اسارت به سر برده بود و مدام درانداخت، چند هفته‌به این سو و آن سو نگاه می کرد حتماً در این روزها، شرایط وای به دارالمجانین داده بود، با خود فکر می‌خیالش سیمای تازه دانست این احساس تغییر و این‌فضای حاکم بر دارالمجانین تغییر کرده است، خودش هم نمی ی چه چیز در دل زنده نگاه داشته است، اما وجود پر قدرت این‌امید مدام را از کجا و به واسطه ،شنیدکرد، اما پاسخ بدی هر بار بر احساسات خود می‌احساسات را همواره در خود لمس می

ی پیش، بیماران بسیاری که منگ‌فضای حاکم بر دارالمجانین بد بود خیلی بدتر از چند هفته ها چرت‌ها دراز به دراز افتاده بودند، برخی بر روی صندلی‌هوش بر زمین و روی تخت‌و بی ها بر جای خود خشک مانده بودند، درخوردند و مثال مرده‌ها تکانی هم نمی‌زدند، بعضی‌می همین حال و هوا بود که طاهره زیر لب گفت:

.اند و این سرزمین ارواح است‌مجانین مرده

به درب سلول رسید، درب را برایش باز کردند و طبق دستور حیدر او را به داخل اتاق بردند و درب را از پشت بر روی او بستند، گویی زمان انفرادی او کماکان ادامه داشت، خبط بزرگی کرده بود، یکی از قوانین بزرگ انقلابیون را زیر پا گذاشته بود، او تمام تلاش خود را برای برهم ،زدن نظم به کار بسته بود و سر به طغیان داشت

شنیدند، این‌دیدن هر چه بیرون از دارالمجانین است غدغن است، این را مدام همگان می قانونی قدسی و غیرقابل عدول بود، یکی از دشمنان سرسخت مجانین فضای بیرون دارالمجانین

زیستند، یاد سخنان حضرت داوودهای این سرای مقدس می‌هایی که در دوردست‌بود و انسان ترین‌ترین و لایق‌افتاد، چه کیاست و سیاستی داشت او نماد بصیرت در مجانین بود، او بزرگ رفت تا اجرها بود و باز هم باید که به فراتر می‌ترین انسان‌مجانین بود، نه فراتر از مجانین او لایق فرمودگونه می‌فهمیدند، حضرت این‌و بزرگی او را دیگران می:

کنند،ها می‌ها هزینه‌بیرون از این دارالمجانین هر چه که هست برای نابودی ما است، آن اند تا ما نباشیم و فراتر از این دیوارها به معنای نابودی و مرگ‌ها اندوخته‌اند، راه‌فکرها کرده است،

تر شده است،متری دیوارها ضخیم‌به دیوارها چشم دوخت، با خود اندیشید، حقا چند سانتی به دیوارها دست کشید، رنگ تازه بر دیوار را لمس کرد، دوباره دیوار را سفید رنگ کرده ای افزوده بودند، شاید بیشتر از آن بعدی تازه‌بودند، شاید سفیدتر از سابق، شاید هم بر دیوار لایه از پوشاندن آن سوراخ، روی دیوار را دوباره سیمان کردند دوباره گچ کردند و باز از نو رنگ اند تا دیگر با هیچ‌های چوبی افزودند و آن قدر قطر دیوار را افزوده‌کردند، شاید بر دیوار، دیواره قدر ضخیم شده است که دیگر هیچ راهی به‌جسمی قابل نفوذ نباشد، شاید بتن کردند و شاید آن ها طاهره به نزدیک پنجره رفت، آرام صورتش را به جای‌ی این‌بیرون نداشته باشد، اما با همه پنجره که هیچ نور و نمایی نداشت چسباند، بعد به آرامی دستانش را طوری به روی دیوار کشید ی رهایی و ارتباط با جهان بیرون را که پیشترها حفر کرده بود بجوید، بعد از جستن آرام‌تا نقطه خود را به نزدیکی سوراخ پیشترها که امروز با گچ و سیمان و بتن پر شده بود نزدیک کرد، چشم را بر جای تقریبی چسباند، چند بار چشمانش را در حالی که بسته بود به محفظه مالید و آرام بر ها،جای خود خشک ماند، در ذهن تصاویر بسیار ساخت، از بازی پرندگان تا رقص باد بر چمن در همین حال بود که وزش باد را بر چشمانش حس کرد، آرام اشک چشمانش جاری شد و از داد، در میان این‌اش به بیرون ریخت، این باد به چشمان او دستور باریدن می‌میان چشمان بسته رقص باد و باران چشمانش بود که ناگاه در ذهن حیدر را دید، با همان چشمان بزرگ و از حدقه اش، چشمانش را باز کرد تا به این کابوس خاتمه دهد،استکانی‌در آمده زیر عینک بزرگ و ته چشمانش بسته شد اما قطرات باران زمین را پر کرد، چشمانش جوشید و به آب خروشید تا نبیند تا هیچ از آن روزگار به یاد نیاورد و خاطرات تلخ آن دوره را به فراموشی بسپارد که درد بر کردرفت، آنگاه که فراموش می‌خورد و به پیش می‌جانش لانه کرده بود، تن فرتوتش را می ایستاد اما به محض به یاد آوردن دوباره خوردن جانش را ازبرای چند صباحی از خوردن باز می کردار می‌گرفت و جانش را زخم‌سر می.

های پولادین و بزرگ دارالمجانین باز شد، حضرت داوود در حالی که بر تخت‌دروازه

ها به خود آمد و فریاد کشیدسلطنتش در اتاق خود نشسته بود سراسیمه از صدای دروازه:

،ها استحیدر، حیدر، چه کسی پشت دروازه

پیچید و صادقی که بر روی مقر دیدبانی تکیه‌صدای فریاد حضرت در سراسر دارالمجانین داده بود را به خود آورد، حیدر به سرعت یکی از زیردستانش را صدا زد و گفت:

نزد حضرت برو و به ایشان عرض کن تا چندی دیگر شرفیاب خواهم شد و گزارش کامل را هابه ایشان خواهم داد، بعد دوباره به محل استقرار خود غرق شد و با دوربین در دست به دروازه باش بودند تا بلافاصله بای مأمورین امنیتی در حالت آماده‌چشم دوخت، به فرمان حیدر همه ها دید که دو مأمور در حالی که‌ها حمله کنند، اما بعد از باز شدن دروازه‌دستور او به دروازه پسری بیست و چند ساله را در دست داشتند وارد شدند و بعد از مشایعت کردن او به داخل دالان ها را به سرعت به پشت خودهای دارالمجانین خارج شدند و درب‌ورودی، به سرعت از دروازه ،بستند

های دارالمجانین غیرمعقول بود زیرا که ساعت‌این ساعت از روز برای باز شدن دروازه آوردن غذا در دارالمجانین مشخص بود و حیدر با شنیدن اولین صداهای مشکوک خود را به مقر دیدبانی رسانده بود هر چند که این مقر همواره مأموری در حال انجام وظیفه داشت که هر داد تا خود رأساً امور را زیر نظرحرکتی را رصد کند، اما در موارد مشکوک حیدر ترجیح می ها باز شد و اتفاق عجیبی نیفتاد و حال نوبت آن بود تاداشته باشد، به هر حال این بار هم دروازه حیدر خود را به نزد حضرت داوود برساند و گزارش کامل رویدادها را به سمع و نظر ایشان ابلاغ مقدمه اعلام کردکند، از این رو نزد حضرت رفت و بی:

والا، خیالتان جمع باشد همه چیز تحت کنترل ما است، مورد خاصی نبود، دشمنان‌حضرت ،ای را به دارالمجانین منقل کردند و اتفاق خاصی برای عرض نیست‌دوباره بیمار تازه

والاحیدر حواسش نبود که داوود را چه خطاب کرده است، اما داوود با شنیدن لفظ حضرت دید چه‌کرد و در نگاه و چشمان او هیبت خود را می‌مستانه به او چشم دوخته بود، به او نگاه می ای داشت او معنای جذابیت و کمال بود،ای داشت، چه نگاه سرکش و جسورانه‌صورت برازنده پسندید، اما حال با نام‌کردند، اما خود، سلطان بصیرت را بیشتر می‌های بسیار او را خطاب می‌با نام ترین دستاوردها برایش به حساب‌خورده بود و شاید این بزرگ‌والا نامش گره‌و یاد حضرت ای به خود گرفته بود و دیگر پس ازآمد، به هر حال با شنیدن این نام بر جانش حالت مستانه‌می های حیدر را نشنید، در فضایی از شوکت و شکوه مستانه به‌ادا شدن این نام چیزی از حرف چشمان حیدر چشم دوخته بود و تنها به تصویر خود در آن نگاه و انعکاس آن بر عینک

های حیدر رو به او گفت‌استکانی خیره شد، بعد از اتمام حرف‌ته:

پسرم جای نگرانی نیست؟

معطلی با صدایی رسا و مملو از اعتماد گفت‌حیدر بلافاصله و بی:

نه سرورم

بعد داوود خود را به نزدیک حیدر رساند و دستی بر سر او کشید و اجازه مرخصی را به او داد، حال در این احساس مستی و منگی هر دو شریک بودند هم حضرت داوود با شنیدن نام هابرد و هم داوودی که حال مورد لطف و عنایت والاترین انسان‌والا در مستی به سر می‌حضرت ،قرار گرفته بود

کرد،بیمار تازه وارد، دالان را به سمت درب ورودی و اصلی دارالمجانین طی می ها برایش‌ی این‌دانست این آخرین دیدار او با فضای بیرون و هوای آزاد است، اما با همه‌نمی فضای این دالان ترسناک بود، دیوارهایی نیمه و ناتمام که مشخص نبود به دلیل نداشتن مصالح گونه مانده است و یا راهی است برای از یاد نبردن فضای بیرون برای انقلابیون، اما بیمارلازم این ی فکرش را معطوف این فضا و اتفاقات ندیده در آینده‌ها در شوک بود که همه‌تازه بیشتر از این برد، ذهن او از هر فکر واش رنج می‌کند، او بیشتر از هر چیز از به یاد نیاوردن خاطرات و گذشته آورد، حتی به یاد نداشت اسمش چیست، حتی چه‌ای پاک شده بود، هیچ به خاطر نمی‌خاطره ای از ناآگاهی و نادانی‌ی دنیا و متعلقاتش دور شده بود و حال در هاله‌جانداری است، او از همه دانست که باید این راه به پیش رو را به اتمام برساند زیرا که مدام از زمانی‌وامانده بود، تنها می آورد به او گوشزد شده بود که باید راه در برابر را به پایان رساند تا به سرایی که‌که به خاطر می ،به آن تعلق داریم برسیم

ها، از دیروز وآورد، این تنها دارایی او از خاطرات و گذشته‌این جملات را مدام به یاد می تمام اتفاقات در جهان، باید به پیش رفت و راه را به اتمام رساند، مدام در ذهنش بالا و پایین بست، از همان ابتدایی که به‌ای هم در برابر دیدگانش نقش نمی‌کرد، هیچ تصور و چهره‌می هایی که تنهای صورتشان را پوشانده بودند، با کلاه‌آورد کسانی را دیده بود که همه‌خاطر می داشت، آنان که تفاوت چندانی با هم نداشتند و حتی صداهایشان‌چشمان و بینی را بیرون نگاه می گفتند باید هر چه در برابر است را به پیش برد و به درستی پیمودهم شبیه هم بود، به او مدام می ،ی تضمینی هر کسی است‌که این سرنوشت و آینده

برد، حال در این لحظه در انتظاراو به در دروازه رسیده بود و چندی در انتظار به سر می اند اما انتظارش به دیدن حیدر رنگ‌هایی بود که در کلاهی سیاه پوشانده شده‌دوباره صورتک

ای گرفت‌تازه

مردی کوتاه قد، با شکمی بزرگ، چشمانی از حدقه بیرون زده به همراه عینک ته استکانی، او در برابر درب، روبرویش ایستاده بود، به محض اینکه به او نزدیک شد برایش آن جسم در ،برابر چشمانش سؤال بزرگ بود

آن چیست؟

آورد چشم و ابرو، دست و پا دیده بود، حتی‌او برای اولین بار از زمانی که به خاطر می ها بیشتر از هر چیزی این‌دانست که خود هم چنین شمایل و اجزایی دارد و یا نه اما با همه‌نمی دیگری عینک بر چشمان حیدر حواس او را متوجه خود کرد، از همین رو بود که دست دراز متری با رسیدن به عینک فاصله داشت که دوکرد و به نزدیک عینک حیدر برد، هنوز چند سانتی پیکر دستان او را از پشت پیچیدند و به زمین کوفتند، در حالی که از درد به خودمأمور غول ی اوپیچید، صادقی را دید که به نزدیکی او آمده است صورتش را به صورت بر خاک مانده‌می :نزدیک کرد و بلند فریاد زد

،فرما است و تخطی از قوانین عواقب سختی خواهد داشت‌اینجا قانون حکم

:بعد با تأکید بیشتر رو به بیمار تازه وارد فریاد زد

فهمیدی؟

:پیچید با صدایی رسا و بلند فریاد زدهایش به خود می‌بیمار که از درد فشار دادن دست

آری، رهایم کنید

ها را از کنار او دور کرد و بعد به بیمار دستور داد تا برخیزد،ای به مأموران آن‌حیدر با اشاره بیمار از جایش بلند شد و به حیدر چشم دوخت، چشم در چشمان او دوخته بود و در انتظار آورد و تنها دردانست و چیزی به خاطر نمی‌شنیدن قوانین بود، شاید هم اصلاً از قانون هیچ نمی آن لحظه به یاد آورده بود که باید جواب مثبت دهد تا از این شر رهایی یابد، شاید این رفتار او ،کاملاً غریزی بود

:حیدر به تندی گفت

ها مقامی والاترقانون اول را همین نخست بدان، به چشم دیگران زل نزن، مخصوصاً اگر آن ،از تو داشته باشند

ات بروی، اوقات زیادی داری تا قوانین را یک به یک بیاموزی، ازحال باید به خانه تازه

بودن در کنار انقلابیون بیاموز و لذت ببر

واردها راهنمایی‌این را گفت و از کنار او گذشت، دو مأمور بیمار تازه وارد را به بخش تازه .کردند

زد و حیدر رارسید او مدام فریاد می‌صدای فریادهای جواد، در بخش مردان به گوش می خواند، حیدر دستپاچه و با عجله خود را به بخش مردان رساند و در اتاقی جواد را دید که‌می کوبد، با دیدن حیدر در داخل‌ی دیوار چسبانده و مدام به گوشش می‌یکی از بیماران را به گوشه :اتاق صدایش را به سرش انداخت و فریاد زد

ی فساد این جاسوسان و عوامل دشمنان شده است، بیایید و اینان را دریابید، ایناناینجا خانه ایم که اینان خون‌اند، چه ساکت نشسته‌های ما برآمده‌ها و آرمان‌در پی نابود کردن انقلاب ،فروشندهای فسادآلود خود می‌خانه‌برند و در تجارت‌شهدای ما را به تاراج می

کرد حواسش را به جواد و آن بیمار ذلیل شده و بر دیوار چسبیده‌حیدر در حالی که سعی می معطوف کند بیشتر دوست داشت تا دلیل برآشفته شدن جواد را بفهمد، او دوست داشت تا همیشه نفر نخست باشد، برایش غیرقابل فهم بود که کس دیگری جز او جاسوسی را دستگیر ،پسندیدکند، از خرابکاری با خبر شود و داشتن رقیبی برای خود را به هیچ وجه نمی

:رو به جواد کرد و گفت

دانیم؟هایت چیست، چه کرده که ما نمی‌گیری‌دلیل این معرکه

:جواد گفت

ها بنگرام، بگیر و خودت به آن‌امروز در میان اتاقش این اوراق را جسته

ها نقش و نگاری رنگ بسته بود را در برابری سفید رنگ که بر آن‌بعد از آن تعدادی برگه :حیدر ریخت و ادامه داد

اند تا فرهنگ ما را از بین‌اند، اینان آمده‌اند، اینان مزدوران دشمن‌ها عوامل بیگانگان‌این ... اند تاببرند، آمده

ها دوخته مانده بود، تصاویر دهشتناکی بود، درختان سر به‌چشمان حیدر در میان نقاشی آسمان کشیده، تصویر پرندگان در حال پرواز، نقش ماه بر آسمان، طلوع و غروب خورشید و ،فضاحات دیگر

گفت، خود را احمق وحیدر برآشفته شده بود و مدام زیر لب به خود فحش و ناسزا می

کرد که چگونه از این ماجرا چیزی نفهمیده و میدان را در اختیار جواد گذاشته‌کودن خطاب می است

جواد فریاد زد، باید حضرت داوود این عوامل و جاسوسان را بشناسند، باید بدانند چه بر گذرد، اگر در برابر اینان ایستادگی نکنیم چه به روزمان خواهد آمد، بایدروزگار ما می ،های اینان را بسوزانیم گرنه هر روز پربارتر و تنومندتر خواهند شدریشه

:آلود رو به جواد گفت‌حیدر با نگاهی غضب

،او را به من تحویل بده تا همه چیز را با حضرت در میان بگذارم

:جواد به میان حرفش آمد و فریاد زنان گفت

باید خود به حضور حضرت برسم و موضوع را به ایشان گوش زد کنم، حضرت داوود بزرگ ما است و باید همه چیز را بداند

بشری در ساختمان دارالمجانین‌های هر بنی‌ای بلند گفت که گوش‌حضرت داوود را به مرتبه تیز شود و خود حضرت هم این صدا را بشنود در همین گیر و دار بود که حضرت به روی ایوان :مشرف بر طبقه پایین آمد و گفت

جواد و حیدر بالا بیایید

همین گفته کافی بود تا فضا ساکت شود، از کسی سخنی به میان نیاید و همه در سکوت تنها والا برسانندتر به بارگاه ملکوتی حضرت‌به این فکر کنند که خود را هر چه سریع

تر شده است وتر و با شکوه‌ی حضرت داوود نورانی‌خواند، امروز چهره‌حیدر به دل می راند در همین بین حسین همان بیمار خاطی‌جواد از تن صدای ملکوتی حضرت در دل سخن می شد وی جواد کشیده می‌هایش دست دشمن را به دارالمجانین رسانده بود به وسیله‌که با نقاشی ی بالا عمارت و نزد حضرت رفتندها او را به چند مأمور سپرد و آن دو به طبقه‌نزد پله

:حضرت آرام و شمرده شمرده رو به هر دو گفت

ها چیست؟چه شده است، دلیل این جنجال

:جواد به سرعت گفت

اند، آنان در تدارک جنگی بزرگ و فرهنگی با مادشمنان به سرتاسر دارالمجانین نفوذ کرده های ما است، امروز هم یکی دیگر ازی ارزش‌اند، این جنگ نرم آنان برای نابودی همه‌برآمده ابن عوامل را دیدم و باز روز دیگر جمع دیگری سر برخواهند آورد، برای مهار اینان به نیروی

بیشتری نیاز داریم، ما فراتر از مبارزه با آنان نیاز به پیشگیری نیز داریم

چکید روحیدر در حالی که سر را به پایین انداخته بود و عرق شرم از پیشوانش به زمین می به داوود کرد و گفت:

کاری از من بوده است مرا عفو کنیدوالا کم‌حضرت

والا اینبار در جمعی دو نفره و باز هم از زبان حیدر، داوود را دیوانه‌دوباره شنیدن نام حضرت کرد، داوود مستانه رو به حیدر کرد و گفت‌می:

ترین عامرانی، تو برترین ضعیفانی، آری تو بهترین انقلابیانی،ترین مردانی، تو صادق‌تو خادم مان را تقویت کنیم در این باب مفصلاً سخن خواهیم‌هیچ قصوری از تو سر نزده اما باید که جبهه ها را بررسی خواهیم کردگفت و فکر و ایده

جواد خواست چیزی بگوید که داوود با چشمان به او فهماند حال زمان سخن گفتن نیست، همه ساکت بودند که ناگهان حضرت داوود فرمود:

اند؟ اینبار چه شده است‌چه خطایی کرده

جواد به سرعت گفت:

اینبار نقش زدند و فردا شعر خواهند سرود و چندی بعد نمایش اجرا خواهند کرد و سرآخر ها جهانمان را خواهند بلعیدی این‌همه

جواد رو به داوود گفت:

والا دستور شما چیست با خاطی چه کنیم‌حضرت

داوود گفت:

او را برای مدتی به بخش بیماران خطرناک بفرستید، تسلاپام بیشتر، به ناصر هم گوشزد کن خوارگان زمان نخواهیم دادکه باید بیشتر از این وقت بگذارد، بیشتر تلاش کند، ما به مفت

ای بردر حالی که حیدر چشم بلندی گفت، صورت را به نزدیکی دستان داوود برد و بوسه آن زد و با احترام بسیار از اتاق خارج شد، بعد داوود رو جواد گفت:

،تو هم بیرون برو کارهای بسیار برای انجام دادن دارم

جواد در حالی که به دل، داستان دیگری سروده بود و در انتظار چیزهای بهتر دیگری بود با بهت از اتاق خارج شد و چندی بعد حسین را به بخش بیماران خطرناک برد و او را تحویل ناصر

داد و به او گوشزد کرد تا بیشتر با او کار کند، دوز تسلاپام را تا جایی که ممکن است بالا ببرد

در میان بخش بانوان دارالمجانین، در اتاقی زنی به نامم زینب نشسته بود، او در این چند روز های بسیاری قرار گرفته بود، اواخیر بارهای بسیاری به نزد ناصر فرستاده شده بود و طی مراقبت در این روزها مدام به گوش عناوین بسیاری شنیده بود، از ارزش والای تسلاپام برای درمان و های‌های بزرگ انقلابیون، پیشرفت‌سلامتی بیماران از بزرگی و منش والای حضرت داوود و ایده ی موضوعات فکری روشن و هزاری سخنان دیگر و حال در اتاقش آرام به همه‌روزافزون، آینده های بسیار میان این عناوین راخواست تا رابطه‌کرد می‌کرد همه چیز را در ذهن حلاجی می‌می جست، همین چندبجوید و به آنان سر و سامان دهد اما راه درستی برای این برقراری ارتباط نمی ی پیش به همت خودش و تقاضای بسیارش دو قرص دیگر تسلاپام از ناصر گرفته بود ودقیقه آورد بای تسلاپام را زیر زبان می‌ای آب جویده بود، طعم دیوانه کننده‌مستانه آنان را بی جرعه ای‌کرد و باز بر آن بود تا به تقاضای دوباره‌العاده را دوباره صرف می‌ی خارق‌خود آن مزه تسلاپام بیشتری به دست آورد از این رو دیگر هیچ توانی برای جمع و جور کردن افکار در دلش رسید مدام در این‌ی تقاضای تسلاپام به بزرگی و شکوه داوود می‌نمانده بود و مدام از شاخه یافت، دررسید و هیچ راهی به بیرون نمی‌هزارتویی که برای او دو راه ساخته بود به راهی می خواند به درب سلولش کوفت‌همین حال در حالی که زیر لب مدام وردی می

:بعد از چندی مأمورینی درب را گشودند، زینب آرام و زیر لب خواند

،حضرت داوود پروردگار عالمیان است

دانستند چه کنند، از این رو به سرعت حیدردو مأمور شوکه و مات به او چشم دوختند، نمی ،حال او برسدرا فراخواندند تا به بالین سر بی

ی لبانش نقش بسته بود، به یکی از مأمورین‌رنگی بر گوشه‌حیدر ورد او را شنید، لبخند کم اوقات حضرت داوود بر آن‌ی فوقانی جایی که بعضی‌دستور داد تا آماده باش به ایوان طبقه درخشید چشم بدوزد و با آمدن حضرت به ایوان او را خبر کند، بعد آرام خود را نزدیک‌می ی پیشترها بوددهان زینب برد تا دوباره جملات را بشنود جمله همان جمله

حضرت داوود پروردگار عالمیان است

:آرام به گوش زینب خواند

دانی با دیگران‌راستی و حقیقت نزد تو است آن را با دیگران در میان بگذار، از آنچه می های تو زیباتر خواهدسخن بگو، آنان را نیز به این معرفت و حقیقت آشنا کن که جهان با دانسته

شد

ی مأمور حیدر فهمید که حضرت داوود به روی ایوان آمده در همین حال به گوش‌با اشاره حق و تعالی است برخیز و آنچه برای آن‌دختر خواند که حال زمان برخاستن و عملی کردن راه مأموریت داری را به سرانجام برسان

زینب آرام از جایش برخاست خود را به بیرون اتاق رساند و به سوی ایوان رفت، جایی که دیدگان والای حضرت داوود بر آن مشرف بود، بعد با صدای بلند فریاد زد:

حضرت داوود پروردگار عالمیان است

او این را گفت و به خاک نشست و جایگاه رفیع حضرت را ستایش کرد، همگان در ی لبانش نقش بسته‌دارالمجانین به او چشم دوخته بودند، حضرت داوود لبخندی آرام بر گوشه بود و صورتش تا حد بسیاری سرخ شده بود، در همین هنگام حیدر از اتاق او بیرون آمد و تا نیم ی مأمورین امنیتی کار او رای کمی از او همه‌تنه خم شد و در برابر حضرت کرنش کرد به فاصله تقلید کردند و این مسابقه در تقلید به بیماران دیگر نیز سرایت کرد و حضرت داوود در حالی که کرد دستانش را آرام در آسمان تکان داد و همه فریاد زدندعرق را از پیشانی پاک می

حضرت داوود پروردگار عالمیان است

زدند دیگر انقلابیون نیزدر این میان از صدا و هیاهوی همگان که به بیرون آمده و فریاد می ی نوظهور آشنا شدند هیچ در برابرشان نبود جز آنکه به‌به ایوان خود را رساندند و با این صحنه تقلید از حیدر و دیگران کرنش کنند و چندی از حضرت فاصله گیرند که او جایگاه قدسی داشت،

هر کس خود را به خضوع و سجود تکریم رساند و آخرین آنان که کرنش کنان در برابر گونه‌خواند بیشترا باور داشتند او این‌شد اصغر بود که مدام زیر لب ندایی را می‌حضرت خم می خواند که حضرت داوود پروردگار عالمیان است اما بعضی هم بودند که این وردها را غر ومی دانستندلندهای او از جایگاه خویش و جایگاه رفیع داوود می،

ها بالاگشتند حیدر از پله‌های خود بازمی‌بعد از پایان نمایش و ستایش آنگاه که همه به اتاق کرد بعد بای انقلابیونم چشم دوخت به ویژه جواد که مات به او نگاه می‌آمد و به چشمان همه ای به دستان حضرت زد تا باز هم جهان‌ها گفت و آرام در انتها بوسه‌لبخندی به آنان سخن ای از گوشه و کنار شنیده شودانقلابیون و دارالمجانین ادامه داشته باشد و به فردا باز صدای تازه.

فصل سوم

کرد و آب دهانش راحیدر در اتاق دیدبانی به انتظار نشسته بود، نفسش را مدام به تو حبس می کرد، عرقی‌شدند، مدام دستانش را با شلوارش پاک می‌داد، دستانش خیس عرق می‌قورت می کرد، خیلی مشخص نبود چه‌اش نشسته بود و دائماً زیر لب وردی را تکرار می‌سرد بر پیشانی خواند و شایدفرستاد، شاید نام خدا را می‌گوید، شاید بر روح والای حضرت داوود درود می‌می ی پرودگار عالمیان بودترکیبی از درود فرستادن بر خداوند بزرگ و حضرت که همان نام تازه ،کردرا زمزمه می

ی پنجره تکیه داده بود دوربین شکاری را با یکدست مهارپراضطراب در حالی که به لبه کرد، دوربین راکرد و با هر زحمتی که بود از لغزش دستان و لرزهای مدام آن جلوگیری می‌می برای چندی به پایین گذاشت و لیوان آبی را که روی میز در کنارش بود یک نفس سر کشید، هایش از چشمان سرخش به بیرون‌خواست با مدد از این آب یخ آتش درون خود را که زبانه‌می ای مأمورین امنیتی را به حالت آماده باش درآورد، از چندی پیش به‌زد مهار کند، با اشاره‌می هایی در انتظار فرمان او بودند، دربدیلی داده بود، سه تا سه تا در گوشه و بی‌آنان آرایش تازه میان دیوارهای نیمه کاره میان حیاط پشت، پشت درب ورودی دارالمجانین باکمی فاصله و در کمین به پشت تنها درخت سرکش میان باغ، زیر اتاقک دیدبانی، پشت درب ورودی تالار دارالمجانین و خلاصه در جاهای مختلفی از ساختمان ایستاده بودند و همه گوش به زنگ و ،آماده عملیات در نظر حیدر بودند

حیدر به آرامی چند سرفه کرد و گلویش را صاف کرد، بعد با استفاده از بلندگوی کوچکی ی مأموران فرمان داد تا در جاهای مورد نظر کمین کنند و با صدای‌که در دست داشت به همه ی احترام‌فرمان او عملیات را نهایی کنند، بعد از خاتمه سخنرانی کوتاهش تمام مأموران به نشانه خواهند دعا کنند و در پایان فریادها را رو به آسمان بلند کردند گویی می‌پا چسباندند و دست ،زدند

زنده باد استقلال، پروردگارا امداد

حیدر دوباره چشم به میان دوربین شکاری برد و نگاهش را معطوف درب ورودی هاریزی شده بود، تلاش‌دارالمجانین کرد، دیگر زمان شروع عملیاتی بود که روزها برایش برنامه

،کرده بودند تا این عملیات بزرگ را به سرانجام برسانند

،نام عملیات، عملیات تحکیم بود

ی آوردن غذا رادرب ورودی دارالمجانین باز شد و طبق معمول مأموران حکومتی که وظیفه ،داشتند وارد دارالمجانین شدند

ها طبق معمول عادت داشتند تا چند گامی را به داخل بردارند و بعد از عبور مسافتی کوتاه‌آن ها طبق‌ی دارالمجانین خارج شوند، آن‌های بزرگ غذا را به زمین گذاشته و از محوطه‌دیگ عادت وارد شدند، گام اول و دوم را برداشتند و در میان گام سومشان بود که ناگاه حیدر از میان اتاقک دیدبانی فریاد زد

باد پروردگار داوودزنده

مأمورین حکومتی که شوکه شده بودند بر جای خود خشک ماندند و تاب هر حرکتی از ها هم‌کشیدند، اما آن‌ها انتظار آنان را می‌آنان ربوده شد، چند مأمور دیگر از آنان در بیرون درب ی این رفتار روزمره و تکراری خیلی به موضوع اهمیت نداده و در خودرو مذبور نشسته‌به واسطه ی مأمورین‌ها زمان لازم را به گروه فدائیان حضرت داوود (نام تازه‌ی این غفلت‌بودند، همه های اصلی دارالمجانین را ببندند وامنیتی دارالمجانین) داد تا در چشم به هم زدنی دروازه های غذا در دست خشک بر جای مانده بودند به زمین‌بلافاصله مأمورین حکومتی را که با دیگ ها زمین خوردند و یک به یک مأمورین دارالمجانین به بالای سر آنان شتافتند و درزنند، آن های مشکی بزرگ رنگ کشیدند و به‌چشم به هم زدنی آنان را دست و پا بستند بر سرشان کیسه ،سمت دارالمجانین هدایت کردند

مأمورین حکومتی داخل اتومبیل تازه به خود آمدند و فهمیدند که درب دارالمجانین بسته شده است و از دوستان آنان خبری نیست از این رو بود که یکی از آنان به سرعت خود را به پشت درب دارالمجانین رساند و با مشت بر درب کوفت، چندی نگذشت که بلندگوهای بیرون :آسایشگاه روشن شد و صدای حیدر در محیط بیرونی دارالمجانین پیچید

صفت، آگاه باشید و بدانید که این صدای‌دشمنان نظم و انقلاب جهانی ما، ای دیو رویان بی هاترین انسان‌انقلاب مجانین است، انسان

والا بزرگ مرتبت،این صدای پروردگار جهانیان است، این صدای سخنگوی حضرت ی خدا بر زمین، نائب به حق و حقیقت پروردگار با شما مرتدان وحضرت داوود آیت و نشانه شدگان است‌رانده

ماندو تن از شما دیورویان به چنگ حق در آمده و ما آنان را برای احقاق حقوق پایمال شده ایم، برای رهایی آنان باید که شروط ما یک به یک مورد وصول قرار گیرد، اینبه چنگ آورده پیام را به والاتر از خودتان به امر کنندگانتان برسانید و بگویید که زمان زیادی برای آزادی آنان در اختیارتان نیست

جنابحضرت حق صبر چندانی نخواهد کرد زودتر با ولی و صاحبان خود به حضور عالی های ایشان افراد خود را به در بریدحضرت داوود در آیید تا در ازای خواسته

گونه سخنرانی خود را به پایان رساند و فریادهای بلند (یا خدا، یا داوود) به کراتحیدر این از دارالمجانین بلند شد و مأمورین حکومتی را سخت پریشان احوال کرد، آنان به سرعتی آور با خودرو از محیط دارالمجانین دور شدند تا گزارش مبسوط این مدعا را به گوشسرسام ،فرماندهان خود برسانند

حیدر این رفتن و دور شدن آنان را به چشم دید و بعد از دورشدنشان از جای خود در اتاق دادند به سمت اتاقدیدبانی بلند شد در حالی که مدام مأمورین و فداییان حضرت داوود شعار می حضرت رفت مأمورین امنیتی آن دو مأمور حکومتی را نیز با چشم و دستان بسته به سمت اتاق حضرت بردند تا گزارش کار را به حضرت دهند

ی بالا باز شده بود به جز جواد که خود در ایندر همین حال درب اتاق انقلابیون در طبقه گیری داشت و مخلصانه با لباس مأمورین جان به کف حضرت در دستگیرینقشه حضور چشم دانستند و مات و مبهوت بهمأمورین حکومتی نقش داشت باقی انقلابیون از این جنجال هیچ نمی رفتند و در عین حال به جواد وبند راه میها که با چشمها آمده و به گروگانبیرون درب اتاق ها وارد اتاق حضرترفتند چشم دوختند و آن دو به همراه گروگانحیدر که متکبرانه راه می داوود شدند

آن تکیه داده بود، حیدر با وارد شدنحضرت بر تخت خود نشسته بود و دستانش را به لبه :گفت

ای زد،والا و به سرعت خود را به دستان حضرت رساند و بر دستانش بوسهزنده باد حضرت ای کوتاه جواد هم با تکرار حرکات حیدر خود را در این رقابت به همپایی او رساندبه فاصله هیچ ادای احترام وی دیگری میانشان رد و بدل نشده بود که اصغر وارد اتاق شد، بیهنوز جمله :رفتار معمول برای حضرت داوود گفت

این چه کاری است که کردید؟ معنای این نمایش چیست؟

ایدها را برای چه به گروگان گرفتهآن

خواست تاخواست به سمت اصغر هجوم برد، می‌حیدر چشمانش سرخ شده بود می کرد، هنوز حضرت داوود از ابتدااش را در میان همان اتاق بجود اما خود را آرام می‌خرخره داد که صدای درب بلند شد و به‌ها گوش می‌چیزی به زبان نیاورده بود و آرام تنها به حرف ،ای کوتاه محمد و حسن هم وارد اتاق شدندفاصله

:حسن با سیمایی بشاش رو به حضرت کرد و گفت

ی ما است، درود بر این گوهرزنده باد حکیم دانایان، زنده باد فرزانه کریمان این تدبیر تازه ،اندای کردهوالای میانمان که باز تدبیر تازه

،ای زدها را گفت و بر دست حضرت بوسه‌این

محمد چیزی نگفت و با درودی مختصر که همان درود بر حضرت داوود بود داخل شد و به ای خزید در همین حین، داوود از جای برخاست، آرام و شمرده شمرده رو به انقلابیون‌گوشه گفت، ما اینبار بر دشمنان پیروز خواهیم شد اهرم فشار آنان در اختیار ما است

:اصغر به میان حرفش پرید

اما این چه اهرم فشاری است، آنان شاید خاک اینجا را به توبره ببندند، شاید ما را در این خانه زنده به گور کنندديوانه

خواست حرف بزند و ادامه دهد که حیدر را در چند گامی خود دید که با دست‌باز هم می دهد، به قدری محکم دستانش را فشرد که به رنگ خون، پوست دستانش‌دستان او را فشار می ،سرخ شد و آرام گرفت

:حضرت داوود رو به جواد گفت

این دشمنان را به اتاق حصر ببر تا جلسه را تشکیل دهیم، همه حق دارند تا آرا و نظرات خود بندی درستی برسیم‌را منتقل کنند، ما باید به جمع

ی دست به همه‌جواد دو گروگان را بیرون برد و حضرت داوود بر تخت نشست و با اشاره ی او را بشنوند و در تصمیم‌فهماند که باید در برابر تخت او بر زمین بنشینند تا سخنان حاکمانه ی انقلابیون نقشی ایفا کنند، همه به سرعت و با اشارت او بر زمین نشستند به جز حیدر وتازه اصغر که نزدیک به هم بودند، حیدر دست اصغر را دوباره به دست فشرد و او را وادار به نشستن کرد

گونه فرمودهمه نشستند و داوود این:

آوردیم و حال چنین‌هایمان باید چنین اهرم فشاری به دست می‌ما برای رسیدن به خواسته نیرویی در اختیار ما است

محمد آرام و زیر لب گفت:

این اهرم فشار است؟

داوود فریاد زد:

سخنت را بلند و رسا بگو طوری که من هم از آن چیزی بفهمم

محمد این بار بلندتر گفت:

ی عکس دهدکنید که این اهرم فشار نتیجه‌سرورم آیا فکر نمی

ی سخن گفتن خواست و با تأیید حضرت گفت‌حیدر با نگاهی به حضرت از او اجازه:

ی عکس دهد، شاید که خاک دارالمجانین به توبره کشیده شود، راه‌آری شاید که نتیجه خوارگان‌انقلاب ما نیاز به جانبازی دارد و این انقلاب نیازمند از خودگذشتگان است نه مفت

اصغر به میان حرفش آمد و گفت:

برادر میان این جانبازی و دیوانگی حدی قائل شو، میان شجاعت و حماقت مرزی بگذار این ایم‌دیوانگی است ما به دهان شیر خود را قرار داده

حضرت که عصبانی بود فریاد زنان گفت:

کند این کارهاام هر که فکر می‌خوانی اینجا جمع نکرده‌سرایی و نوحه‌من شما را برای لابه ی شما هستم، انقلابی بودن‌ترسد راه در پیش روی او است، با همه‌خطرناک است و از جانش می تنها به نام نیست به حرف و سخن نیست به عمل است، هر که در این راه توان ماندن ندارد به کند راه بنددای که راه فرض می‌بیراهه

هایی که از حکومت‌خواهم تا خواسته‌جا خاتمه خواهد داشت، من از شما می‌این قائله همین خواهیم را بگیریم‌ی این اهرم فشار از آنان هر چه می‌دارید را بیان کنید تا به واسطه

گفت که حیدر با هیجان بسیار گفت‌همه ساکت بودند و کسی چیزی نمی:

والا از دشمنان مهدی را بخواهید، آن قاتل خونخوار را طلب کنید تا به دارحضرت بسپاریمش تا انتقام خون یاران را از او باز ستانیم در ثانی شاید او خیال بازگشتن و فرمانروایی بر

ها درخواست او و دار زدنش استاین خاک را در سر داشته باشد، از نظر من بهترین خواسته

اصغر آرام و شمرده گفت:

به دار آویختن او و علاجی بر دردهای ما نخواهد بود، با کشتنش چیزی از دردهایمان کم گاه به این دارالمجانین باز نخواهد گشت او جان و زندگی خود را ازنخواهد شد در ثانی او هیچ اینجا نجات داده است از چه رو خیال برگشتن خواهد داشت؟

ای که به ما اختصاص دهند تا ما به‌های مادی داشته باشیم، مثلاً بودجه‌ما باید از آنان خواسته ی آن بتوانیم ساخت و ساز کنیم، پیشرفت کنیم، قدرتمند شویم، ما باید از آنان تقاضای‌واسطه تجارت آزاد کنیم تا بتوانیم از این دارالمجانین مکانی برای کسب ثروت و قدرت بسازیم

داوود بر سخنان اصغر مکثی کرد و گفت:

نظر هر دوی برادران خوش است، بعد رو به اصغر کرد و گفت:

گونه ما را مشورت ده‌از تو همین انتظار را دارم اخوی این

محمد آرام و طمأنینه گفت:

ی جادویی داریم، ما نیاز به رادیو داریم ما باید لوازم ارتباطاز نظر من حضرت ما نیاز به جعبه ها تلفن و تلگراف‌جمعی داشته باشیم، ما باید با بیرون از این دیوارها ارتباط برقرار کنیم، از آن ها تلویزیون و رادیو بخواهید سینما دایر کنیم، دستگاه چاپ بگیریم تا هم اوقات‌بخواهید، از آن ای برقرار کنیم‌تفریح برای مجانین بسازیم و هم در کنارش با جهان بیرون ارتباط دوسویه

آلود بود و غرغر زنان گفت‌داوود خشم:

ی ما است، چه نیازی به این سم کشنده استبیرون دشمن همه

ی حرفش را گرفت و اضافه کردجواد دنباله:

گونه ما به انحطاط کشیده خواهیم شدآری آنان ما را مسموم خواهند کرد و این

حسن به میان حرفش آمد و با لوندی خاصی که مختص خودش بود رو به داوود گفت:

خواهیم‌خواهیم این انقلاب بزرگ را به جهانیان هدیه دهیم، آیا نمی‌پروردگارا، آیا ما نمی که جهان را به بودنمان به ماندمان به باورمان همرنگ سازیم، اعلیحضرت ما نیازمند این ارتباط های آنان که برای صدور انقلاب‌هستیم نه برای ذلیل شدن که رفیع شدن نه برای واردات ارزش تاب‌با برکتمان برای روشن کردن چشم جهانیان به این خورشید عالم

همه فریاد زدند:

یا داوود یا خدا یا داوود یا خدا یا داوود یا خدا

هایی‌ی آن روز انقلابیون به پایان رسید و در این جلسه نگاه جمعی برای خواسته‌جلسه هایی رسیدند و در پایان جلسه حضرت داوود به هم فکری‌ها به توافق‌رنگ شد، آن‌یکسان هم ها را مشخص کرد، بعد از همین جلسه شاید چند دقیقه بعد از پایان‌حیدر عناوین خواسته های حیدر و داوود صدای بلندگوی نیروهای حکومتی تمام فضای دارالمجانین را پرصحبت کرد، در ابتدا نظر بر به توپ بستن دارالمجانین داشتند، اما با مشورت از بالا چنین دستوری برای های خودها باز شد، انقلابیون خواسته‌های مذاکره برای آزادی گروگان‌آنان صادر نشد و دروازه که بر سه بخش کلی متمرکز بود را با حکومتیان در میان گذاشتند

ی او به دست انقلابیون‌باز پس دادن مهدی و محاکمه -۱

های ارتباطی برای تجارت خرید و فروش کالا بین دارالمجانین و جهان‌باز شدن راه -۲ بیرون

(...در اختیار گذاشتن وسایل ارتباط جمعی از قبیل (جعبه جادویی، رادیو، تلفن و -۳

ها به طول انجامید در ابتدای امر با بلندگوها و از طریق فریادهای حیدراین مذاکرات ساعت و یکی از مأمورین حکومتی در جریان بود اما به پیشنهاد حسن در حیاط دارالمجانین ادامه پیدا کرد، طرف مذاکره کننده از سوی حکومتیان سرهنگی مسن بود که فرماندهی این عملیات را بر عهده داشت و از طرف انقلابیون حسن به این وظیفه گماشته شد با اینکه سرهنگ بسیار راغب شدند که‌گاه انقلابیون راضی نمی‌بود تا با داوود به صورت مستقیم ارتباط برقرار کند اما هیچ کلام شود از این رو حسن به‌والاحضرت و پروردگار جهانیان با موجود پستی چون سرهنگ هم مذاکرات رفت و با دست پر در آخر بازگشت

هاگروه حکومتی با دو شرط موافقت کردند اما باز پس دادن مهدی را قبول نکردند، آن اذعان کردند که مهدی به بیرون مرزها گریخته است و دست بسته او را در اختیار دارالمجانین ی مذاکرات جمعی از انقلابیون را خوشحال وقرار دادن غیر قانونی و غیر ممکن است این نتیجه سوختند، شایع بود که جواد اوسرمست کرد اما داوود و بیشتر از او حیدر در آتش عصبانیت می گشته گرفته است و نزد حضرت‌ها می‌را در اتاق حصر در حالی که با چاقویی به دنبال گروگان آورده تا او را آرام کند، زیرا حیدر باور داشت در ازای خون کثیف مهدی باید خون یکی از ها ریخته شودگروگان

ی فوقانی دارالمجانین‌هر چه که بود و نبود در انتها در حالی که حضرت داوود در طبقه ایستاده بود هیئتی متشکل از جواد حسن و حیدر دو گروگان را به پیش بردند در پیشگاه حضرت ها را به زمین کوفتند و با تهدید وادار به پا بوسی حضرت‌ی مجانین آن‌و در برابر دیدگان همه ،ای بر سر آنان کشید و آنان را مورد عفو بزرگی خود قرار دادکردند و حضرت دست ملوکانه

بعد از آن همان هیئت سه نفره در ازای چندی چمدان چند تلویزیون رادیو تلفن و ... آن دو ها پر از پول بوده‌گروگان زبان بند آمده را در اختیار مأمورین حکومتی دادند، گویی چمدان ی احترام پیپ‌است اما کسی در انتها از سرنوشت آنان با خبر نشد، بعضی گفتند سرهنگ به نشانه شخصی خود را به حسن داده تا به حضرت داوود هدیه دهد اثبات این مدعا از پیپی در دستان ها اشیای‌گفتند داخل چمدان‌شد، برخی می‌حضرت بود که از فردا مدام در دستانش دیده می گرفت که‌قیمتی از قبیل عصا و پیپ بوده است زیرا حضرت از آن پس عصایی هم به دست می افزود هر چه بود و نبود هر چه به هر کس رسید و نرسید این‌به وقار و جذابیتش چند برابر می ی مجانین ایستاد و شامگاه را خوش گفت اووالا در پیشگاه همه‌قائله نیز به پایان رسید و حضرت گفت و آرام رفت

:حیدر فریاد زد

یا داوود یا خدا یا داوود یا خدا

گفتندها رفتند همه می‌صدا فریاد زدند و با فریاد به سوی اتاق‌ی او همه یک‌به پشتوانه

.پروردگار جهانیان حضرت داوود پاینده و جاوید باد

های داده شده ازمحمد از فردای آن روز به دنبال آن بود تا بخشی از این رادیو و تلویزیون ی انقلابیون قرارسوی حکومتیان در اختیار مجانین قرار گیرد که با سرسختی و مخالفت همه گرفت در این اتفاق یکی از ناراضیان قدرتمند ناصر بود، او مدام در جلسات خصوصی با گفت که این رادیو و تلویزیون‌حضرت داوود و در عین حال در مجامع عمومی انقلابیون می هایی پاک و آرام‌ها برای مجانین است، تأثیر به سزای تسلاپام که از مجانین انسان‌ترین سم‌بزرگ ی او بیشتر از مستین وحشتناک است‌ی این شیطان که حتی از دیده‌و مطیع ساخته است به وسیله پروا خواهد کرد، حضرت به‌برای مجانین مخرب است، این داروهای سمی آنان را طغیانگر و بی گرفت،صدا بود اما جانب محمد را هم می‌کرد و همواره با او یکدل و یک‌های او فکر می‌گفته محمد ادعا داشت که ما برای رضایت مجانین هم باید کارهایی بکنیم همین وسایل ارتباط جمعی ،تواند اوقات فراغت آنان را به درستی طی کندهای آنان است که می‌یکی از خواسته

هایی داشتند که در سالن اجتماعات آنان نصب شده بود ومجانین پیش از انقلاب تلویزیون

ها و پخش آنان از سوی‌توانستند از آن بهره جویند هر چند در انتخاب برنامه‌در ساعاتی مقرر می شد اما در مجموع زمانی برای تماشای‌اش حساسیت و دقت فراوانی خرج می‌مهدی و دار دسته والاگرفت اما در پی انقلاب و شورش مجانین به رهبری حضرت‌آن در اختیار مجانین قرار می ها شکسته شد بعضی سوزانده شداین تلویزیون

ها آوای شیاطین است از این رو بود که‌والا فرمان داده بود و خوانده بود که این‌حضرت خود حیدر در میان سالن اجتماعات در یکی از روزهای انقلاب در تظاهرات سراسری ی مشتعل تلویزیون‌ترین تلویزیون دارالمجانین را یک تنه به آتش کشاند و در بالای جنازه‌بزرگ ی این تفاسیر هر چه محمد درخواست کرد نتوانست تاوالا سر داده بود، با همه‌فریاد یا حضرت آرای حضرت داوود را جذب کند و او را به این منطق همراه سازد که این وسایل ارتباط جمعی ،تر به پیش خواهد برداوقات فراغت مجانین را بهتر و آسوده

هایشان بامحمد در دیدارهای پیاپی که با مجانین داشت همواره از حال آنان و درخواست های‌های آنان رفتن به هواخوری است، اما با این مخالفت‌دانست یکی از خواسته‌خبر بود می ی مجانین کار عبث ودانست که در میان گذاشتن این خواسته‌وحشتناک و رادیکال انقلابیون می ای است از این رو بود که در این باب حرفی را مطرح نکرد و همه را به کلی به‌بیهوده ی اسرار قلبش سپردصندوقچه

وسایل ارتباط جمعی یک به یک میان انقلابیون تقسیم شد، اصغر با آنکه در اتاقش اش مخالفتی نشد برخی از انقلابیون‌تلویزیونی داشت اما باز هم طلب یکی دیگر کرد و با خواسته دانستند زیرا او مغز متفکر این انقلاب‌این رفتار داوود را در جذب او برای همراهی با انقلاب می خواست این یار غار را به‌کارهای او همواره راهگشا بود و داوود نمی‌رفت، راه‌به شمار می ی انقلابیون تا حتی پرستار صاحب تلویزیون و رادیو شدند اما درسادگی از دست دهد، همه ،تلگراف و تلفن شرایط به طور دیگری بود

تلگراف یک عدد در سرتاسر دارالمجانین وجود داشت که آن هم در اختیار عموم با کسب ی حضرت داوود قابل استفاده بود تلفن هم برای حیدر داوود و اصغر در نظر گرفته شد واجازه گونه غنائم میانشان تقسیم‌شد این‌ی حضرت قابل استفاده می‌یکی دیگر که باز هم با کسب اجازه ها و حتی اجزای راستین آن هم با خبر نشدشد و کسی از سرنوشت چمدان

اصغر از فردای آن روز در پی طریقتی بود تا راهکارهایی برای صادرات و واردات با جهان ی زیرین و در میان‌بیرون بیابد از این رو تقاضای خرید چوب و لوازم نجاری کرد او در طبقه مجانین کارگاهی دایر کرد که در آن با چوب، کالاهای با ارزش و زینتی بسازند، او در این

های آموزشی گرفت کتاب‌راهکار ثابت قدم بود، بارها با جهان بیرون در ارتباط قرار می هاکرد چوب اختیار کرد و کارگاه خود را مجهز به بهترین وسیله‌خرید ابزار کار تهیه می‌می ها را از کجا به دست آورده است بیشترا این‌کرد، سؤال بزرگ همگان این بود که او این پول سنجیدند و برخی باور داشتند او ثروتمندترین انقلابیون از دیربازها می‌ها را با همان چمدان‌پول ای پر از اشرفی از دیرباز در دارالمجانین به همراه داشته و حال زمان هزینه‌بوده است و صندوقچه کردن برای اندوختن ثروت بیشتر است به هر رو که در پیش بود روزگار اصغر به پیش رفت و کارگاه با شکوهش را تأسیس کرد و به برخی از مجانین شغل داد

قائله بدینجا خاتمه نیافت هر کدام از انقلابیون به دنبال تأسیس فضایی برای خود بر آمدند، حسن دست به تأسیس کارگاهی برای ساخت کفش زد، جواد توانست کارگاهی در راه ساخت های هوای اتومبیل دایر کند، ناصر بر آن بود تا آزمایشگاهی برای ساخت دارو بسازد وپالایه معصومه را در این کار همراه خود کرد، حیدر در تدارک نیروهای امنیتی بیشتر بر آمد و بر ساز ای برای حفظ امنیت از قبیل‌های متحدالشکل، ابزار تازه‌ای داد، لباس‌ها رنگ تازه‌و کار آن شوک برقی، باطوم و ... حتی او پس از چندی به دایر کردن کارگاهی مشغول شد که در آن به ،ساخت ادوات نظامی از قبیل باطوم و شوک بپردازد

های دیرباز تفنگی ساخته که قادر به شلیک در برد صدها و آمپول‌گفتند او از سوزن‌می ای‌های تازه‌شد تا نمایش‌متری است بسیار کشنده و مؤثر است، محمد بیشتر با مجانین همراه می دار هنر انقلاب شوند همه به کارهای مختلف‌های شعر داشته باشند و سکان‌برپا دارند، همایش مشغول شدند و از این پس به جز بخش بیماران خطرناک و مجانین بستری در آن که هرجی بر آنان نبود باقی مجانین مشغول به کار شدند اما کسی از کارهای داوود با خبر نبود، برخی گفتند او تمام‌ی اختصاص یافته برای دارالمجانین در اختیار او است، بعضی می گفتند بودجه‌می های بیشماری‌فکر و ذکر را در راه صدور انقلاب گذاشته است، بعضی اذعان داشتند او کارگاه ها را صرف همین‌بین بودند و بودجه‌بیرون از دارالمجانین دایر کرده است بعضی خوش ماند وچیز در حد حدس و گمان باقی می‌دانستند اما هر چه که بود همه‌های داخلی می کارگاه رفت‌فراتر از آن نمی

ی مرموز به دورش همه صاحب شغل و کارگاهی شده بودند و در پی‌جز داوود و هاله ی دارالمجانین در پیش حضورگیری دارالمجانین بر آمده بودند و روزگار تازه‌پیشرفت و قدرت دیدگان بود

،چندی از این روزگاران نگذشته بود که محمد خود را به بخش بیماران خطرناک رساند

زدند،ها بسته شده بودند، فریاد می‌وار، بیمارانی که با غل و زنجیر به تخت‌فضایی دیوانه خراشاندند و باز تسلاپام‌زدند، می‌دادند، بعضی اوقات به تن و جان خود ضربه می‌عربده سر می بیشتر علاج کار آنان بود، محمد بر آن شده بود تا از سرنوشت حسین با خبر شود، او از همان دانست که او در ازای کشیدن نقش و نگار محکوم به بخش بیماران خطرناک‌روز نخست می شده است، با هماهنگی ناصر و بدون اجازه از حضرت داوود خود را به بخش بیماران خطرناک و به اتاق حسین رساند، او را با زنجیر به تختی بسته بودند، دست و پاهایش در بند بود اما حرکت کرد، آرام به جا خشک مانده و به سقف چشم دوخته بودخاصی نمی

محمد بالای سرش نزدیک به تخت نشست رو به او گفت:

حالت چه طور است حسین جان

حسین در حالی که چشمانش هنوز بر سقف دوخته شده بود با صدایی خفه گفت:

بینی؟نقش بر سقف را می

محمد پاسخ داد:

نه در سقف چه نقش بسته است؟

حسین گفت:

دانی نام او کیست؟های بلند و صورت کشیده، آیا می‌تمثیل آن مرد قدسی است با ریش

محمد آرام گفت:

دانی کیست؟دانم؟ تو می‌نه نمی

حسین با لرزشی که در دست داشت بریده بریده گفت:

شناسی؟او پروردگار عالمیان است، او را نمی

محمد گفت:

والا داوود بزرگ استآری او حضرت

حسین آهی کشید و گفت:

من نیاز به تسلاپام دارم برای درک بیشتر این تمثیل

... برای در کنار او بودن برای

های شدیدی خورد زنجیرها را تکان داد و فریاد زداین را گفت و ناگاه تکان:

ی قدسی او را ندارمتسلاپام، تو را به خداوندی خدا به من تسلاپام دهید توان دیدن چهره

محمد سراسیمه از جای برخاست تا به بیرون رود که درب اتاق باز شد و ناصر وارد شد بدون هیچ حرف و گفتار با محمد به بالای سر حسین رفت و دو قرص تسلاپام را به او داد، دادآورد با لذت فرو می‌جوید زیر دندان می‌ها را می‌حسین آرام آرام قرص

خورد؟محمد رو به ناصر گفت: روزی چند عدد تسلاپام می

والا رهایی‌ی جهان است، تسلاپام ناب حضرتناصر گفت: بیشتر از ۲۰ تا این تسلاپام معجزه ها استی انسانبخش همه

شود او را با خود ببرم؟محمد گفت: می

توانم چنین کاری بکنمناصر به تندی گفت: هرگز، حیدر او را به من سپرده است و نمی اش تمام نشده‌حتماً مرا توبیخ خواهند کرد، در ثانی او در حال بازیابی و درمان است هنوز دوره

ای برای‌دهم روزی ۲۰ تسلاپام را به او بخورانم در ثانی من هدیه‌محمد گفت: اما قول می والا دارم که ایشان خرسند خواهند شد اگر در این کار با من همراهی کنی حتماً در روزحضرت موعود نام تو را هم خواهم برد

ناصر گفت: نه عزیز من این شدنی نیست اگر او را ببری و مصیبتی به بار بیاید من بیچاره خواهم شد

ای به خود گرفت و با خشم به او گفتی تازه‌محمد چهره

تواندمثل آنکه از خاطرت رفته است من که هستم، من نیز یکی از همان انقلابیون هستم، می ،این تمرد تو باعث مکافاتی از سوی من شود

ناصر که کلافه بود گفت:

ام، این درمانباشد انقلاب از آن شما اما من نیز کم برای این انقلاب خدمات نکرده سازدگونه تابعانی می‌آسای من است که از این یاغیان اینمعجزه

محمد به تندی گفت:

حال دو راه داری یا در راه من شریک شوی و در انتظار پاداش بنشینی و یا به ترس حیدر در انتظار مجازات من باشی

ناصر دست و پایش را جمع کرد و گفت

باشد او را ببر اما روزی ۲۰ تسلاپام را فراموش نکن

محمد با حسین از بخش بیماران خطرناک بیرون رفت، به کارگاه خود رسیدند، هر روز چیز با هم‌زد از همه‌گذاشت و مدام با او حرف می‌بیست تسلاپام و گاه بیشتر در اختیار حسین می ها روزی شد که حضرت‌گفتند و سر آخر تمام گفت و شنودها سر آخر تمام در کارگاه بودن داوود را به ایوان کشاندند و تمثیلی بزرگ در برابرش نقش دادند

تمثیلی با شکوه و روحانی تصویری عظیم از جذبه و قدرت، مردی روحانی و قدسی، با هایی بلند و صورتی کشیده، گویی تصویر حضرت داوود است که به سخن آمده است،ریش ها از برابر تمثیل به کنار رفتند همه‌گویی آن شکوه دوباره پیکر بسته و نمایان شده آنگاه که پرده بر جای خویش مات و مبهوت ماندند، از مجانین تا تمام انقلابیون حتی حیدری که از شکوه تصویر حضرت داوود بر پای استوار نماند و بر خاک نشست

:ی زیرین دارالمجانین بلند بلند داد سخن دادمحمد رو به همه از همان طبقه

ها، این مرتبه و شأن شما است که از هر یاغی تابعی‌والا، ای بزرگ جایگاه انسان‌حضرت گونه شکوه شما را به تصویر خواهد کشیدخواهد ساخت همه را فرمانبردار خواهد کرد و این

ای برادران بدانید این همان حسین دیرترها است این همان روح طغیانگری است که فضاحت به بار آورد و بیرون از دارالمجانین را تصویر کرد اما حال به عظمت و شکوه انقلاب و سرور گونه نقش بر تمثیل والا گوهرمان را نقش داده، این از برکت وانقلابیون آگاه شده است و این تاب ما است‌والا خورشید عالم‌شکوه حضرت

:بعد آرام به گوش حسین وردی خواند و حسین رو به جماعت گفت

جایگاه پرستش تنها از آن شاه شاهان است، پروردگار عالمیان است بپرستید حضرت داوود را که نائب خداوند بر زمینیان است

خود به خاک نشست و به تبعیت از او همه بر خاک نشستند جایگاه رفیع حضرت داوود را ستودند و حضرت دست را بالا برد آرام آرام در آسمان تکان داد

دهد چه عالمانه نگاه‌همه نگاه بر دستان او دوختند و دیدند چه حکیمانه دست تکان می .کند و چه والا است این جایگاه رفیع پرستیدن‌دوزد چه با بصیرت فکر می‌می

پس از آن حسین به کارگاه محمد رفت و یکی از نقاشان بزرگ این درگاه شد تا تصاویر

ها و از والایی حضرتان نقش بندد و همه بدانندها از شکوه‌ها از جنگ‌ها از انقلاب‌نظیر از رزم‌بی
که این جایگاه والا از آن کیست

در انتهای همان مراسم با شکوه بود که حضرت داوود با اشارتی به محمد فهماند که دستش
های بسیار در اختیارش قراربرای پرورش همگان در این دارالمجانین باز خواهد بود قدرت
ای جداگانه برایش در نظر خواهد گرفت و بسیار از کارها را بی‌خواهد گرفت ردیف بودجه
هماهنگی دیگران به پیش خواهد برد، در پایان همان مراسم بود که ناصر بیشتر فهمید، دانست که
چه باید بکند و دیگران چه برایش نخواهند کرد، دانست که او هم در این انقلاب نقش و سهم
تر کند تا غنیمت بیشتری کسب کند،ی این انقلاب نزدیک‌خواهد داشت و باید خود را به خزینه
ها در اختیارترین قدرت‌ی مجانین و در دست نگاه داشتن تسلاپام فهمید که بزرگ‌با نگاه به همه
.تواند بکند و چگونه به هر خواسته خواهد رسیدها که می‌او است و او چه

فصل چهارم

عصر یک روز معمول بود که حال و هوای دارالمجانین به کلی تغییر کرد، عامل این تغییر یکی از مجانین به نام سجاد بود،

سجاد یکی از مجانین جوان در بخش مردان بود، جوانی ساکت و آرام که در طول این مدت از کار خاصی نکرده بود، او هیچ نقش خاصی در انقلاب ایفا نکرده و در اتفاقات بعد از قدرت گیری‌ی مجانین در این دوره‌آن هم تأثیر به سزایی بازی نکرده بود اما طبق معمول همه ی انقلابیون مورد لطف و عنایت حیدر قرار گرفته بودند، تقریباً در کل دارالمجانین شخصی پیدا نمی شد که حتی یک بار مورد التفات حیدر و دار و دسته‌ی انقلابیون قرار نگرفته باشد، از دار بود، اما آنکه بخواهد کار خاصی بکند و یا دراین رو او نیز به مانند دیگر مجانین زخم خورده‌ای ایده‌ی خاص باشد به کلی منتفی اعلام می‌شد،

سجاد طبق معمول هر روز از بخش مردان بیرون آمده و در فضای عمومی در میان دیگر مجانین به انتظار گذر روز نشسته بود که در آن بعد از ظهر عجیب ورق دنیایش به یکباره برگشت، سر در گم به این سو و آن سو نگاه می‌کرد، کلافه و نالان بود، از این گذر عمر در بطالت و پوچی می هراسید، هیچ برنامه‌ی مشخص و معتبری برایش وجود نداشت، در این بازی تازه‌رفت، هیچ برنامه‌و آن سو راه می های کار و کسب نشده بود، مدتی کدام از دسته‌کلاه مانده بود، عضو هیچ‌دارالمجانین سرش بی گونه مدام از آنان‌پسندید، این‌های کار آنان را نمی‌برای کارگاه اصغر کار کرده بود اما روش آمد، هیچ به دنیایش افزوده‌کار کشیدن بدون هیچ پیشرفت و اعتلا برایش سنگین و سخت می شد و تنها مجبور بود تا در ساعات بسیار از روز کار فراوان انجام دهد، از همین رو بود که‌نمی پس از مدتی دیگر به محل کارگاه نرفت

این نرفتن برای او پیامدهایی داشت، اصغر موضوع را با حیدر در میان نگذاشت، شاید به واسطه‌ی کدورت‌های شدید بینشان، اگر اصغر از او و رفتارش برای حیدر چیزی گفته بود با توجه به قدرت فزاینده‌ای که داشت حقا سرنوشت شومی در انتظار سجاد قرار می‌گرفت،

اما اصغر موضوع را با جواد در میان گذاشت و جواد به تهدید سجاد پرداخت، چندی او را مورد ضرب و شتم نیز قرار داد، چند روزی او را در بین بیماران خطرناک هم بستری کرد و به ناصر گوشزد کرد که دوز تسلاپام را به ویژه برای او زیاد کند، اما در پایان همه این‌ها

انگاری او را به دست فراموشی سپرد و حال سجاد برای مدتی بود که بی انجام کاری در بین‌سهل ،کردمجانین وقت صرف می

ای بود تارفت به دنبال دریچه‌حالا سجاد در این بعد از ظهر شوم مدام به این سو و آن سو می ها رو به نیستی و پوچی در برابرش‌ی دروازه‌راهی برای به در بردن روزگار بجوید، اما همه ای از سالن اجتماعات دارالمجانین سرش را مدام به دیوارشد، سجاد رفت و در گوشه گشوده می رمق بود و چنین رفتاری در دارالمجانین طبیعی و معمول تصویرکوفت، ضربات سر او آرام و بی شد، از همین رو بود که کسی او را جدی نگرفت اما این کوفتن سر به دیوار با وردهایی‌می کرد صدایش در ابتدای امر، کوتاه وخواند یک صدا تکرار می‌همراه بود، او مدام چیزی را می ها هم ضرب آهنگ کوفتن سرش به دیوار وبریده بریده بود اما با فاصله گرفتن از شروع این ناله هم صدایش رو به بالا اوج گرفت و در چندی به یکباره بدل به سجادی شد که به میان مجانین ی مجانین در حالی که به ایوان بالای دارالمجانین‌گیری کرد او رو به همه‌راه یافت و معرکه :چشم دوخته بود فریاد زد

ای شاه شاهان، ای پروردگار عالمیان، حضرت داوود

ایم، ما نیاز به ساعتی برای هواخوری داریم، ما هوای آزادما را دریابید، ما به ستوه آمده خواهیم، دلمان برای دیدن خورشید، اسمان، ابرها، ماه لک زده است‌می

تاب ما را دریابیدای پادشاه بزرگ عالمیان، ای خورشید عالم

گونه گفت و بعد از چندی اشک از چشمانش لبریز شد، این گفتن او کافی بود تااو این آرمان نیز از میان جمعیت مجانین به او بپیوندد، او که مجنون تازه واردی بود بعد از گذر زمانی مشخص از بخش بیماران تازه وارد به بخش مردان منتقل شده بود و حال در این بعد از ظهر :گونه گفت‌شوم، از روی غریزه به سجاد پیوست و در کنار او ایستاد و این

،خواهیم‌ما هوا می

ها آمدند، تعداد رو به فزونی بوداو این را گفت و از دل جمعیت مجانین تعدادی به کنار آن :شد در همین میان آرمان فریاد زدو مدام به تعدادشان افزوده می

هوا هوا هوادار

تو حق به جان دیدار

او این را گفت و جماعت چنین شعار را تکرار کرد، حرکت وحشتناکی برای انقلابیون به آمد، بعد از آن روزهای با شکوه بعد از آن شورهای انقلابی نخستین بار بود که‌حساب می

دادند، آن هم بر علیه نظم وی قبلی در کنار هم جمع شده و شعار می‌مجانین به یکباره بی برنامه
،های رایج در میان انقلابیون‌ارزش

صدای مجانین رو به آسمان رفت و فریادها بلند و بلندتر شد، همه از هوا و هواخوری گفتند
هایشان از حصر و به زندان ماندنشان و این فریادها کافی بود تا انقلابیون را به صحنه‌از تنگی نفس
،بکشاند

حیدر به همراه گروه امنیتی قدرتمند و منظمی که تا دندان مصلح بود به میدان اجتماعات
ی اصلی قرار داشتند و حیدر با کمی‌گام گذاشت سجاد و آرمان در میان مجانین و در حلقه
شد او اختیار تام داشت تا هر حرکت لازم را در این وانفسا انجام دهد،ها نزدیک می‌فاصله به آن
ها را تماشای فوقانی دارالمجانین آمده بودند و صحنه‌ی انقلابیون به ایوان طبقه‌به جز داوود همه
،کردندمی

ی کوتاهی جماعت رای کارزار شدند و به فاصله‌حیدر به همراه نیروهای امنیتی وارد صحنه
های الکتریکی‌های خود پراکنده شدند، ضربات باطوم شوک‌متفرق کردند، همه به سمت بخش
های مورد نظر خود پیش‌جماعت را به وحشت انداخت و هر کس از سویی راه را به سوی بخش
ی مرکزی تظاهرات رسیدند، دقیقاً جایی که‌ها ادامه داشت تا به هسته‌برد، این متراکم کردن
سجاد و آرمان قرار داشتند به جز سجاد و آرمان تعداد دیگری را نیز دستگیر کردند و همه را با
ی بودجه‌ای بود که به واسطه‌هم به سمت بخش بازیابی و حصر منتقل کردند، این بخش تازه
تازه اختصاص یافته به دارالمجانین توسط حیدر به فرمان داوود ساخته شده بود، این بخش در
ای داشت، بیشتر آن در زیرمنتها علیه بخش بیماران خطرناک ساخته شده بود و ساز و کار تازه
دادزمین بود، اما تمام صداهای بخش بیماران خطرناک را به خود جای می

ی فوقانی‌در گذشته چنین بخشی تعبیه نشده بود و به جز اتاق حصری که در طبقه
شدند، اما حال ساز ودارالمجانین قرار داشت بیشتر زندانیان به بخش بیماران خطرناک منتقل می
ای برای دارالمجانین وجود داشت و این بخش تازه برای زندانیان عقیدتی تعبیه شده بودکار تازه
تا در صورت لزوم از آن استفاده شود و حال بهترین زمان برای استفاده از آن بود

ی مجانین سرخورده به‌ی این بعد از ظهر شوم به پایان رسید، همه‌در چشم به هم زدنی قائله
ی مرکزی که سجاد و آرمان در نوک پیکان آن‌های خود بازگشتند و بخشی از هسته‌بخش
وجود داشتند دستگیر و به بخش بازیابی برده شدند، بعضی از مجانین باور داشتند که در این
ها دو سویه بود،ها محمد انقلابی، هم دخالت کرده هر چند که این تفسیر و تحلیل‌درگیری
ی فوقانی به زیر آمده و از این رو آنان قسم‌برخی باور داشتند که او برای سرکوب از طبقه

اند و برخی که در برابر آنان قرار داشتند اذعان‌خوردند که در دستان محمد هم باطوم دیده‌می ی زیرین آمده و در برابر نیروهای امنیتی برای دفاع از مجانین ایستادگی‌کردند او به طبقه‌می کرده و آن باطوم را از دست نیروهای امنیتی در آورده است

ی‌هر چه که بود نکته مشخص و قابل اذعان این بود که محمد در میان تظاهرات در طبقه ،اندپایین و در میان جمعیت دیده شده و به جز حضورش باطومی در دستش را نیز مجانین دیده

این جمعیت هنوز زمان زیادی از رفتنشان نگذشته بود که حضرت داوود به ایوان آمد، همه ای را نداشتند وکردند، انقلابیون تحمل رو به رو شدن با چنین صحنه‌بهت زده به هم نگاه می آمد که‌کس بیرون نمی‌داوود شاید بیشتر از همه در بهت و حیرت اسیر مانده بود، صدا از هیچ ناگاه جمعی در میان سالن اجتماعات به سرکردگی ناصر بیرون آمدند

:آمدند ناصر فریاد زدی او راه می‌ناصر در پیشگام آنان حضور داشت و آنان به پشتوانه

یا داوود یا خدا یا داوود یا خدا

:او این را گفت و جمعیت ادامه داد و بعد از چندی دوباره فریاد زد

هوا هوا هوا خار

داوود خدا هوادار

زدند بعد ازکردند و فریاد می‌جمعیت بیرون آمده به صحن با صدای بلند شعارها را دنبال می هاگذشت زمان کوتاهی نه فقط همان جمع به سرکردگی ناصر که تقریباً تمام دارالمجانین با آن :گونه خطابه کردصدا شدند و در انتها حضرت داوود این‌هم

اند، اینان آمده تا ما را خار کنند،ها آمده‌یاران همراهان و دلاوران، اینان به جنگ ارزش انداینان هستی خود را به دشمن فروخته

:جماعت فریاد زد

مرگ بر دشمن، مرگ بر دشمن

:حضرت ادامه داد

فروشند و جهانشان را به‌کنند ما را می‌دار می‌آری اینان به هوای هوا، استقلال ما را خدشه دهندتاراج می

:ی دور فریاد زدحیدر که تازه از بازداشت جماعت معترض فراغت یافته بود از همان زاویه

داوود شاه داوود خواه میدان جنگ است اینجا

مأمورین امنیتی به تبعیت از او شعارش را تکرار کردند و داوود با غروری مضاعف و ای بیشتر ادامه دادروحیه:

تا ما زنده باشیم این دشمنان به هیچ نخواهند رسید و آب در هاون خواهند کوفت

ها ادامه پیدا کرد و جماعت با شعار یادوباره جمعیت شعار داد و داوود خطابه کرد و حرف ی سجاد و آرمان‌ها رفتند و دنیای تازه‌ی شعارها بود بالاخره به بخش‌داوود یا خدا که محور همه نیز شروع شد.

حیدر مأمور بازجویی سجاد بود و جواد با اصرار بسیار موفق به گرفتن بازجویی آرمان شده شده برای حیدر از پیشترها مشخص بود و بی فوت وقت به سوی سجادی تعریف‌بود، وظیفه رفت

کرد در حالی‌ها گوش را کر می‌ها، فریادها، شیون‌در اتاقی که صدای بیماران خطرناک، ناله گونه شروع کرد‌که سجاد را به صندلی بسته بودند این:

چه کسی تو را تحریک کرده است مادر به خطا

ی مادر در گوش سجادهای رکیک بسیار دیگری هم داد اما طنین کلمه‌هر چند که فحش آورد،ای از گذشته نداشت، هیچ به یاد نمی‌پیچید به یاد مادرش افتاد، اما او که هیچ خاطره دانست مادرش کیست و حال با آورده شدن نام مادرش مدام چهره و سیمای مادر را در دل‌نمی کرد از این رو بود که در برابر فریادهای وحشتناک حیدر به یکباره گفت‌مجسم می:

مادر

حیدر رو به سجاد آرام گفت:

گونه‌ای، شما همیشه این‌مادرت تحریکت کرده است، راستش را بگو چگونه تحریک شده کردیدروابطی را دنبال می

ای‌ی تازه‌سجاد به چشمان حیدر چشم دوخته بود در گودی چشمانش به دنبال واژه ی افکار را از دست دادگشت که با ضربتی به گوشش رشته‌می،

آب سرد بر سر و صورتش ریختند، آبی که از سرمای آن جان و تنش لرزید بعد از ریخته زد، ضربات را یکی پس ازشدن آب سرد، حیدر شروع به ضرب و شتم کرد بیشتر سیلی می ی زمانی کوتاه دوباره آب سرد بر سر وکوفت و بعد از فاصله‌دیگری بر سر و صورت او می

ریخت، بعد از چند بار تکرار این داستان در حالی که از سر و صورت و بینی سجادصورت او می ریخت حیدر آرام تکرار کردخون به زمین می:

چه کسی تو را تحریک کرده است مادر به خطا

کرد با صدای نالان گفت‌ریخت، ناله می‌سجاد به سختی اشک می:

دانم‌دانم، هیچ از تحریک نمی‌نمی

حیدر آرام و شمرده شمرده به گوشش خواند:

تحریک همان کاری است که مادرت پیشتر با تو کرده است از همان کارها که بیشتر دوست کردند،کردی، شاید هم آنان تو را تحریک می‌داری، راستی آیا دیگر مجانین را هم تحریک می کردند با چه وسیله و بیشتر چه اندامی تحریک‌راستش را به من بگو چگونه بیشتر تحریکت می شوی‌می

ریخت فریاد زدزد و اشک می‌سجاد حق حق می:

تو را به خدا راحتم بگذار توان حرف زدن ندارم

حیدر عامرانه رو به سجاد کرد و گفت:

خواهی از من بخواه‌خدای جهانت حال من هستم هر چه می

این را شمرده شمرده به او گفت و به مأمورین امنیتی فرمان هشتاد ضربه شلاق به کف پاهایش را داد

شد و درد تا عمق مغز استخوانش رسوخ‌جان او کوفته می‌ضربات یک به یک به پاهای بی حال شد و هوش و حواسش را از دست داد اما با پارچ آب سردی بر سر وکرد، چند باری بی‌می های شلاق تمام شده بود به‌صورتش دوباره به حال آمد و ضربات تکرار شد، در حالی که ضربه روی صندلی نشانده شد و دوباره حیدر ادامه داد:

چه کسی تحریکت کرده است مادر به خطا

حالی و آرام گفت‌سجاد در حالی که توان زیادی برای حرف نداشت با بی:

دانم‌نمی

حیدر فریاد زد:

خواهی به عنوان گوشت قربانی‌زمان زیادی برای سر و کله زدن با تو زبان نفهم را ندارم، می

خواهی به مدت چند روز مورد تحریک آنان باشی،در اختیار بیماران خطرناک قرار بگیری، می های امنیتی هم تحریکات‌آید بچه‌دانی که چه با تو خواهند کرد، اگر از آنان خوشت نمی‌می خوبی را بلدند

زد گفت‌بعد در حالی که در بالای سرش گام می:

خواهم حال اگر دوست‌خواهم زمان زیادی را برای تو خرج کنم من به سرعت پاسخ می‌نمی های بسیاری در پیش رؤیت‌کنم، اما هنوز برنامه‌داری زمان بیشتری خرج شود برایت خرج می هایت آویزانت کنم، یا برای مثال داغت کنم نشانه دارت کنم یا انگشتانت‌توانم از بیضه‌است، می ... را ببرم یا

اینجا عمر و جان و هستی تو در اختیار من است پس بهتر است پاسخ دهی، عامل تحریک را مطرح کن و در امان بمان، ناصر هم اکنون در انتظار تو است، تسلاپام آرامش و آسایش، آیا خواهی‌ها را نمی‌این

سجاد کلافه و دردمند گفت:

گویید درست است، حق از آن شما است‌دانم هر چه شما می‌اما به خدا هیچ از تحریک نمی شما بگویید تا من هم بدانم

ی سجاد نشست و آرام وکرد در برابر صندلی شکنجه‌حیدر در حالی که سینه را صاف می شمرده شمرده به او گفت

توان با تو موضوعات بسیار را مطرح کرد برایت داستان‌خب حالا جای صحبت داری می ام اگر درست و به جای رعایت جاه کنی به درجات بالایی به جز آرامش خواهی‌خوبی نوشته رسید

فردای همان روز اعترافات و دقیقاً فردای همان روز تظاهرات و بعد از ظهر شوم بود که ی مجانین و انقلابیون محیط را پرسجاد در سالن اجتماعات بر روی صندلی نشانده شد و همه دار شروع به سخن گفتن‌های او گوش دهند، سجاد شمرده شمرده و دنباله‌کردند تا به حرف کرد:

ما عوامل دشمنان و بیگانگانیم، ما دنیا و دارالمجانین را فروخته و خود را در اختیار دشمنان ،ایم‌گذاشته

در همین بین بخشی از مجانین به سرکردگی ناصر فریاد زدند:

خیانت خیانت خیانت خیانت

با اشارت دست حضرت همه ساکت شدند و سجاد ادامه داد:

ها پشت کردیم و مزدور دشمنان شدیم، آنان قسط نابودی جهان ما رای ارزش‌ما به همه دارند و وامصیبتا که ما در این ننگ به آنان پیوستیم تا جهان پر ارزش و والایمان را نابود کنیم

دوباره همان جمعیت پیشین به همراهی دیگرانی از مجانین فریاد زدند

جنایت خیانت اعدام باید گردد

صدای شعارها بلند و فریاد زنان بود و همه با دست نشانه به سوی سجاد رفته بودند و تقاضای اعدامش را داشتند، حیدر با اجازه از حضرت داوود گفت:

های شوم بسیار داشتند و برای نابودی ماوالا ای پروردگار جهانیان این مزدوران نقشه‌حضرت های خود اعتراف کنند، ولی امر ما دستورتان برای‌از هیچ فروگذار نبودند حال آمده تا به زشتی مجازات اینان چیست؟

باز هم جماعت بلافاصله فریاد اعدام باید گردد را تکرار کردند و محمد در میان همین فریادها با حضرت سخن گفت:

ای خورشید عالمتاب، ای پادشاه جهانیان ای پروردگار مردمان، اینان خبط کرده و خود را ،ی خود را شامل حال اینان کنیداند بخشش ملوکانه‌اند اما حال که تقاضای عفو کرده‌فروخته

کرد تا تقاضای عفو کند، اما سجاد دردر همین حال با چشم و ابرو رو به سجاد اشاره می ها فاصله داشت، حیدر چسبیده به اوکرد و با این دنیا و این نمایش فرسنگ‌جهان دیگری سیر می ایستاده و ناگاه حضرت داد سخن داد:

آری ما از زشتی و مزدوری آنان با خبریم اما بخشش از آن خدایگان است و ما به پیروی از جایگاه والای خداوندی و بخشش ابدی، او را خواهیم بخشید

حیدر که کلافه شده بود با ضربتی سجاد را نقش بر زمین در حالت سجود رو به حضرت داوود انداخت و به سرعت به گوش او نزدیک شد و آرام به گوشش چنین خواند:

آنچه گفتم را بخوان که اگر نخوانی اینبار کاری با تو خواهم کرد که در آرزوی اعدام این روز بنشینی

سجاد در حالی که به خاک و در سجده در برابر حضرت داوود در آمده بود بلند و رسا گفت:

حضرت داوود پروردگار عالمیان است

:او این را گفت و جماعت فریاد زد

یا داوود یا خدا یا داوود یا خدا

گونه بسته شد و ادامه نیافت اما آرمان به حصر و زندان در آمده بود وی سجاد این‌پرونده ها رفت زیرا حیدر تمام حواس را معطوف به سجاد کرد و با این‌اش از خاطره‌پرونده گیری نمایش بزرگی را روی صحنه برد و به کلی خاطرش از آرمان پاک شد، آرمان واعتراف گیری به سلول انفرادی سپرد و بعداش به اصرار جواد به دستانش افتاد و او را برای اعتراف‌پرونده دوزی، او را از خاطر برد و به‌های بسیار در باب کارگاه کفش‌ی مشغولیت‌از چندی به واسطه ها در سلول انفرادی ماند و در حبس دوران گذراند تا باز به جایی ندا ودرازای روزها و ماه .ها شنیده شودصدای او از اعماق زندان

فصل پنجم

روزهای دارالمجانین در شرف گذشتن بود و کم کم زمان بزرگداشت انقلاب با شکوه فرا والا و حضرت‌ای بود تا در برابر انقلاب حضرت‌ای در حال تدارک برنامه‌رسید هر دسته‌می ،داوود رو سپید شود و این ارزش والا را قدر بداند

گذشت تا روز موعود فرا رسد، روز پیروزی انقلاب‌روزها یکی پس از دیگری می شکوهمند، از گوشه و کنار دارالمجانین، مجانین به سرکردگی بزرگانی بر آن بودند تا حق این مطلب بزرگ را به جای آورند و جایگاه رفیع این پیروزی را جشن بگیرند سر آخر روز موعود فرا رسید

ی فوقانی تختی بزرگ و با شکوه تدارک دیده شده بودبر ایوان بزرگ دارالمجانین در طبقه ی با شکوه حضرت داوود را بر خود حمل کند دیگر انقلابیون حق نشستن در کنار این‌که پیکره دوختند، مراسم از دو سو با دو حرکت مختلف‌والا گوهر را نداشتند و ایستاده به مراسم چشم می در برابر دیدگان همه آغاز شد

از دو سمت دو گروه مسلح و قدرتمند و با شکوه رژه رفتند یکی به فرماندهی حیدر نیروی هایی مدرن و با شکوه اعم‌هایی متحدالشکل، اسلحه‌آمد با لباس‌امنیتی دارالمجانین به حساب می ی بیهوشی وآور، اسلحه سوزنی با برد بیشتر از صد متر، ماده‌از باطوم شوک الکتریکی گاز اشک های متحدالشکل دیگری به تن داشت باغیر، در برابر آنان نیرویی تازه تأسیس بر آمد که لباس شد دیگر خبری از تفنگ سوزنی نبودهایی تازه و نو که مثالش در دارالمجانین یافت نمی‌اسلحه ی تجارت آزادهای سنگین گرم قرار داشت که به واسطه‌اینبار در اختیار این ارتش منظم تفنگ ای داده بود وی حضرت رنگ و بوی تازه‌توسط جواد خریداری شده بود او به ارتش تازه ی هماهنگی رفتند و درها رژه‌اش صدور انقلاب و دفاع در برابر دشمنان خارجی بود، آن‌وظیفه ها را به آسمان بردند و فریاددادند با پا چسباندن و در انتها دست‌برابر حضرت داوود سلام نظامی زدند یا داوود یا خدا

کننده بود و چشمان را به‌این شکوه دو جانبه در برابر دیدگان مجانین و انقلابیون مدهوش آرایی نظامیان و معرفی این نیروی تازه وارد دارالمجانین که درکرد، بعد از صف‌خود خیره می ،ریزی شده بود نوبت به حسن رسیدطول همین مدت کوتاه توسط جواد به دستور داوود پایه

حسن به همراه جمع کثیری از زنان و مردان مجانین وارد صحن انقلاب شد و در برابر هایی از شکوه و عظمت و اقتدارهای بیشماری را روی صحنه برد، نمایش‌دیدگان همه نمایش انقلابیون در جنگ هفت روزه، بعد از آن در باب شکوه و عظمت انقلاب که اینبار بیشتر والا بیشتر محوریتش در باب شکوه و عظمت‌ها جز تجلیل کوتاه از جایگاه حضرت‌نمایش ی شوم اخیر هم روی پرده رفت وی آن فتنه‌حضرت داوود بود، حتی چند نمایش درباره ها حتی‌ی دشمن و کارهای وحشتناک آن‌جماعتی را به وجد آورد در باب کارهای مخفیانه های دیرین هم انگ زده شده به ویژه به محمد و اصغربرخی باور داشتند در این نمایش به انقلابی ها یک به یک به روی صحنه رفت و شکوه وکه نوک پیکان این اتهامات بودند، این نمایش عظمت انقلاب را به رخ همگان رساند

بعد از این اتفاقات نوبت به محمد رسید که جمع کثیری از مجانین را به گرد خود در آورده های‌های با شکوهی را در برابر دیدگان همگان به نمایش در آورند، نقاشی‌ها نقاشی‌بود، با تمثیل ای از بزرگی و شکوه انقلابیون از روزهای جنگ از مبارزه و ایستادگی از روزهای‌العاده‌فوق هایی که از سنگ تراشیده‌های بیشمار از حضرت داوود، پیکره‌والا و تمثیل‌انقلاب از حضرت ،کردی قدسی و نورانی حضرت داوود را تصویر می‌شده بود و چهره

آورد،های بسیاری داشت گاه حضرت داوود را به نمای فرشتگان با بال در می‌تصاویر شکل ی زمین را به دست گرفته،گاه او را در حالی که دست بر آسمان کشیده و گاه در حالی که کره های جنگی به تن کرده و در جنگ درآمد در حالی که لباس‌گاه تصویری از او به نمایش در می کند و دست نوازش به‌برابر دشمنان ایستاده است و گاه در حالی که به یکی از مجانین کمک می کشدسر آنان می

ها در برابر دیدگان همگان نقش بسته شد و همگان دیدند که‌ها و تمثیل‌یک به یک نقاشی اش کرده و شعارهای یا داوود و یا خدا در سراسرچه کارها محمد به همراهی گروه تربیت شده دارالمجانین طنین انداخت

در آخر نوبت به ناصر رسید، ناصری که روزهای بسیار بعد از آن واقعه زمان صرف کرده بود و در میان مجانین زمان سپری کرده بود تا برای این روز بزرگداشت مراسم در شأنی را پدید آورد، بیشتر این ایده در روزی که در کنار یکی از بیماران بود در ذهنش شکل گرفت آنگاه که برای اولین بار زینب را دید

گیر بود، وقتی در یکی از روزها ناصر برای دیدار با او به اتاقش‌زینب دختری آرام و گوشه اش اثرات والای تسلاپام و انقلاب شکوهمند صحبت‌والا و بزرگی‌رفت تا با او در باب حضرت

نویسد،گوید، گاه شعرها را بر جان و تن خود می‌کند، متوجه شد او در خلوت خود شعر می همین جرقه باعث اتفاقات امروز در این جشن با شکوه شد.

گونه آغاز کردزینب به روی صحنه رفت و این:

ای نور بتابان که همه تشنه بر آنیم

ما بی تو همه هیچ همه گم به نهانیم

گر هست ز جان بود همه امر تو ای ماه

ای شاه تو داوود خدا مسلم آنیم

فریادهای یا داوود یا خدا در آسمان بلند شد و صورت حضرت را گلگون کرد هنوز زمانی نگذشته بود که زینب ادامه داد:

این جام جهان هر چه در آن بود و از آن بود

بهر تو و دیدار خدا رو خجلانیم

توباش نفس هست هوا هر چه دلت خواست

این بودن تو بهر نفس سینه از آنیم

والا هم گفت‌شعرها را یکی پس از دیگری در مدح و ثنای حضرت خواند، گاه از حضرت ها و بزرگی اما محور بیشتر اشعاری که زینب خوانداما به اختصار از انقلاب و شکوه آن از جنگ ها را خواندند حضرت داوود و بزرگی و جایگاه والای اوو پس از آن چندی دیگر از مجانین آن بود این اشعار یک به یک خوانده شد و مراسم به پیش رفت

به آخر مراسم حضرت تنها برای گروهی لب به سخن گشود، آن هم همین گروه ناصر و گونه فرموداعضایش بود داوود به آنان این:

تان‌آفرین، چه اشعار ناب و خوش وزنی، آفرین به این ذوق و سلیقه

همین تعریف و تمجید بس بود تا آب در دل ناصر به لرزه بیفتد، وای که به همه چیز فکر تر بود زیرا که‌ها او از همه بی توان‌کرد به جایگاه و بزرگی به رسیدن به والاترین جایگاه‌می کرد، وقتی برای اولین بار زینب راگاه از انقلابیون به حساب نیامده و حال باید که جبران می‌هیچ گفت و گاه از هوای آزاد گاه‌دید افق روشن خویشتن را در اشعار او یافت که گاه از درخت می ها را شنید و به قدرت تسلاپام به این داروی‌گفت و گاه از لبان خار، او این‌از یار و عشق می

حیات بخش به این تسلیم کننده ایمان آورد او به قدرت همین ایمان زینب را نیز مؤمن کرد به های طرقی را در برابرش باز کردگونه پله‌راه راست و طرقی کشاند و این

والا به گوشان زینب ازروزی چهل عدد تسلاپام مداوم با خواندن هر ثانیه نام حضرت اش از کرامتش از جایگاهش از قدوست و الهیتش این زینب تازه را پدید آورد، مدام‌بزرگی :گونه باشدی زینب این‌تسلاپام مهمان جانش شد و سرآخر این روزگاران آن بود که اولین جمله

داوود ای جان و جهان راه خدای من و تو

ی تو عشق و جهان من و توبه در خانه

خواست رسید به آنچه در آرزویش بود رسید و جایگاه‌ناصر این را شنید و به هر آنچه می گونه مورد موهبت الهی حضرت قرار گرفت‌ی خود را ساخت و این‌تازه

گونه آغازبه آخر مراسم بود که اصغر هم اجازه سخنرانی خواست ایستاد و رو به همه این :کرد

والا و حضرت داوود بادانیم، ما همه از بزرگی حضرت‌ما همه جایگاه والای انقلابمان را می اند ما را به این مقام‌خبریم و باید که جایگاه رفیع آنان را پاس بداریم که به ما انسانیت تحفه داده اند و باید به کنار آن به فکر پیشرفت و آبادانی نیز باشیم‌والا رسانده

خواست بیشتر ادامه دهد که از سوی حیدرهایش را تمام نکرده بود و می‌هنوز اصغر حرف قدر ادامه دادند تا اصغرفریاد یا داوود یا خدا بلند شد و جماعت به تبعیت از او ادامه دادند آن نشست و حضرت داوود دستانش را به اسمان تکان داد همه مبهوت حرکات دست او بودند که :ناگاه لب به سخن گشود

اند این‌ی عزیزان و دوستان سپاسگزارم که چنین مراسم با شکوهی را ترتیب داده‌از همه کنیم به امید آنکه‌نهایت شکوه و سربلندی ما انقلابیون است که پاسداری چنین انقلابی را می ی جهان از برکت این انقلاب بهره برند و از نادانی جهالت دور شوند به امید آن روزروزی همه با شکوه

با پایان دادن به سخنانش جمعیتی که به سرکردگی جواد بود فریاد زدند

هامرگ بر خیابان

و در ادامه همه این شعار را تکرار کردند و به انتها مطابق معمول شعارهای بسیار دیگری تکرار شد و به آخر به شعار یا داوود یا خدا خاتمه یافت و این روز با شکوه انقلابیون نیز به پایان

ها برای را در این روز با شکوه از اجرا تا تدارکات و تمیزکاری‌رسید، همه در حالی که وظیفه ها نام داوود را خواندند برخی‌های خود بازگشتند و به میان تخت‌ها و سلول‌عهده داشتند به اتاق کردند یا داوود یا خدا بارهای بسیار از سرتاسر دارالمجانین گزارش‌مدام در خواب هم تکرار می شوند یا مدام در خواب آن را تکراررسیده بود که بسیاری در خواب با این فریاد بیدار می ی مجانین بدل شده بود حتی در هنگام‌کنند این شعار پولادین به بخش اصلی از زندگی همه‌می زدند یا داوود یا خدا و ناصر بر این‌خوردن غذا و یا در حال گرفتن تسلاپام باید که فریاد می داد و حال درفریاد یا داوود یا خدا تسلاپام نمی‌گرفت و به کسی بی‌موضوع بسیار سخت می ها خواب بودند داوود در اتاق خوابش بر روی تخت با شکوهش صدای‌حالی که همه در اتاق زنند با شنیدن‌شنید که مجانین نام با شکوه او را در کنار نام خدا فریاد می‌ای را می‌جسته گریخته ها با تاجی به سر و عصایی‌این آوای لذت بخش چشمان را بست و خویشتن را بر تمامی آسمان ها و هر چه جاندار بر جهان است نام او و خدا را یکسان وی آدمیان فرشته‌در دست دید که همه .پرستنداش به خاک افتاده و او را می‌برند و در برابر بزرگی‌یکرنگ می

فصل ششم

ای گذشتند، دنیای تازه‌روزگار دارالمجانین در پی گذر بود و حوادث یک به یک از پس هم می گرفت باید که این سرای انقلابیون برپا بود، باید که کارها رونق بیشتری می‌در دارالمجانین شد، چرا که آرزوی صادر کردن این انقلاب شکوهمند به‌کرد و زبانزد همگان می‌پیشرفت می والا بود و پس از آن داوود نیز این آرزوی بزرگ‌سرتاسر کشور و جهان همواره در سر حضرت ،کردرا به دل هر بار زنده می

اما راه رسیدن به این آرزوی بزرگ در گام نخست بسته به قدرتمندتر شدن دارالمجانین ی نخست قدرتمند شوند و پس از آن به آرزوی بزرگ‌دانستند که باید در وهله‌ها می‌داشت، آن شان دست پیدا کنند، دو جبهه مختلف در راه این قدرتمند شدن در برابر آنان بود که‌زندگی ،کردیکی را اصغر و دیگری را داوود راهبری می

داوود باور داشت که باید از نظر نظامی و امنیتی دارالمجانین هر روز قدرتمندتر شود و با تکیه به این قوا انقلاب شکوهمند را در جهان نشر دهند و در برابر او اصغری وجود داشت که با ی وجود باور داشت باید از نظر اقتصادی دارالمجانین قدرتمند شود و با تکیه به این بنیه‌همه انقلاب را به سراسر کشور صادر کنند، این دو نگرش به قوت در کنار هم جاری و ساری بودند کرد، زیرا هر دو باور بر این‌و کسی از دو طرف مخاصمه در کار دیگری خللی وارد نمی القول بودند که راه رسیدن به صادرات انقلاب در قدرتمندی است که با هر دو راه‌موضوع متفق ،قابل دستیابی است و چه بهتر که این دو مسیر متضاد در کنار هم به پیش روند

حال در این دارالمجانین مرتبط با جهان بیرون راه ثروتمند شدن باز شده بود و همه با هایی که دایر کرده بودند سعی در رونق این اقتصاد داشتند اصغر در این زمینه بسیار کوشاکارگاه های سرازیر شدن پول به‌آمد تا راه‌زد و هر بار بر جستن راهی بر می‌گاه درجا نمی‌بود هیچ دارالمجانین را بگشاید و از هیچ فروگذار نبود در همین اوصاف و در میان همین ثروتمند کردن ،ای روبرو شددارالمجانین بود که با راه تازه

روزی یکی از مجانین در کارگاه به اتاق کار او آمد به جایی که تمام روز را به تلفن کردن گذراند،پرداخت، بیشتر زمانش را با مردمان بیرون از دارالمجانین می‌به بیرون از دارالمجانین می زد، گاه درگرفت، گاه برای فروش محصولاتش چک و چانه می‌کارهای تازه می‌گاه از آنان راه

ای برای رونق کارگاهش بود و خلاصه هر بار به طریقی اولاً در پی آن‌پی پیدا کردن ابزار تازه داربود تا این اقتصاد تازه پا را گسترش دهد، در یکی از همین روزها و در میان همان اتاق تلفن اصغر بود که یکی از مجانین به دیدارش آمد و طبق معمول اصغر در حال رایزنی با یکی از ،ای از ثروت به سوی دارالمجانین سرازیر کندمردان دور از دارالمجانین بود تا دریچه

مجنون وارد شده به اتاق با خضوع در برابر اصغر از او اجازه نشستن خواست و اصغر با ،میلی به او گفت تا زودتر حرفش را بازگو کند و برودبی

مجنون که دست و پایش را گم کرده بود، بدون هیچ طفره رفتنی سر راست سر موضوع اصلی رفت گفت:

ام،ای متمول در بیرون دارالمجانین دارم، این را تازه به خاطر آورده‌اصغر خان، من خانواده ها پول بسیاری بگیرم و تقدیم شمادهم از آن‌اگر بگذارید تا از دارالمجانین خارج شوم قول می کنم

باره خشک بر جای ماند و با استرس بلند شد و به سمت‌ها به یک‌اصغر با شنیدن این حرف درب ورودی رفت، درب را باز کرد و به بیرون نگاه کرد، بعد از آن که مطمئن شد کسی بیرون اش را پاک‌ها را گوش نداده نفس راحتی کشید و عرق پیشانی‌های آن‌درب نیست و حرف کرد، بعد دوباره به روی صندلی خود برگشت و در حین نشستن به مجنونی که سرپا در برابر میز او ایستاده بود چشم دوخت، بعد محکم و استوار با صدایی خشن رو به او گفت:

ای؟مردک دیوانه با خود چه فکر کرده

کنی؟ای به من می‌شرمانه‌ای که چنین پیشنهاد بی‌مرا چه فرض کرده

دانی اگر حضرت داوود و یا حیدر از این موضوع چیزی بدانند چه به روزت خواهدمی آمد؟

مجنون در حالی که دست و پایش را گم کرده بود با دستپاچگی گفت:

تر و والاتر از همگان در این دارالمجانین هستید،تر و بزرگ‌دانم، اما شما فهیم‌سرورم می ،خورنداند، به باهوشی شما قسم می‌شما سرآمد همگان هستید و همه بر این دانش شما معترف

میلی گفت‌اصغر بادی به غبغب انداخت و با بی:

ات کیست؟دانی که خانواده‌چاپلوسی بس است، تو از کجا می

اش هیچ به یاد ندارد، تو چگونه به چنین معانی درکس در این بیغوله از گذشته‌هیچ

ای؟ات رسیده گذشته

خاراند رو به اصغر گفت‌مجنون در حالی که دست بر سرش گذاشته بود و سرش را می:

ها و این‌ام و در پی تمام اندیشه‌ام، بسیار اندیشیده‌اصغر شاه، من در این مدت بسیار فکر کرده ی تماسشان‌ام را به خاطر آوردم، شماره‌ام، خانواده‌ی خود شده‌زمان بسیار موفق به کشف گذشته ،را نیز به خاطر آوردم

اصغر به سرعت به میان حرفش آمد و گفت:

جز این خانواده چه؟

ای؟آیا چیز دیگری نیز به خاطر آورده

انداخت گفت‌هایش را بالا می‌مجنون در حالی که لبان و شانه:

امام به یاد نیاورده‌نه حضرت دانا، هیچ جز خانواده

هایش سرخ شده بود، با لبخندی که به لب داشت گفت، چه قدراصغر در حالی که گونه توانی به دارالمجانین کمک کنی‌می

تابی و شتاب به سرعت گفت‌مجنون با بی:

ی منت‌هر قدر شما امر کنید، هر چه قدر شما بخواهید، هر چه دستور شما باشد به دیده خواهم گذاشت

شمرد در حال تدارک بیرون بردن تعدادی ازها را می دسته پول‌اصغر در حالی که دسته شد و برایشان‌چید برای خود همدستان بیشمار قائل می‌کرد و نقشه می‌مجانین بود با خود فکر می دانست‌رساند چرا که می‌گرفت، هر چه بود باید این راه را به خاتمه می‌هایی در نظر می‌سهم ی یک سال کار کردن و سوددهی‌درآمد بیرون بردن یک مجنون از دارالمجانین به اندازه کارگاهش در این بیغوله است، پس هر چه همت داشت به کار بست و در این راه پیروز شد تا به .تاز دارالمجانین شودی این کسب تازه قدرت دارالمجانین را فزونی دهد و یکه‌واسطه

کرد و هر کس برای خود ازی دارالمجانین هر کس نقشی را بازی می‌در این رهروی تازه ساخت، حسن هم از این قائله عقب نماند و راهکار خود را به پیش گرفت،این نمد کلاهی می ها در این آمد و شدها بود که برای اولین بار با یکی از دوستان پیشین ناصردر این رفت و آمد ای درشناختند و او را به عنوان نابغه‌آشنا شد، او روانپزشکی حاذق بود، در شهر همه او را می های‌شد و هر بار درمان‌ی خود قبول داشتند، او مبدع و مخترعی در فن خود محسوب می‌حرفه

ساخت، گاه متدهای درمانی و در این حرفه حرف‌آورد، گاه داروهای تازه می‌ای پدید می‌تازه زداول را در کشور می

این روانپزشک بزرگ و توانا که از دوستان سابق ناصر بود روزی توانست با حسن در ارتباط ای رک و صریح با سودی دو جانبه برای‌اش را با او در میان بگذارد، خواسته‌قرار گیرد و خواسته ،هر دو طرف معامله

توانست به قدرت‌های بسیار قرار داشت که می‌ای پایاپای بود، در سویی پول‌آری این معامله دارالمجانین و در عین حال به قدرت حسن در دارالمجانین بیفزاید و در برابرش روانپزشکی مبدع ها را بازاش را امتحان کند، آن‌ها متدهای تازه‌و کاشف که نیاز به بیماران روانی داشت تا بر آن اش را به آنان بخوراند وکارهای درمانی را بر آنان آزمون کند، داروهای تازه ساخته‌شناسد، راه ها مردند و رنج کشیدند و در عذاب‌تر کند، شاید هم آن‌ها را درمان و یا دیوانه‌در انتها یا آن ی دو سر سود نداشت که دو طرف گنجانده شده‌ای به این معامله‌ها هیچ مداخله‌ماندند، اما این در آن به شدت راضی و در پی گسترش آن بودند

های مختلف‌ی حسن شد تا هر از چندی بیماری را از بخش‌ی تازه‌این ارتباط شروع حرفه ها ساخت و ساز درتسلیم روانپزشک زبده کند و در ازایش مبلغی را کسب کند که پول سال کارگاه خواهد بود، هم حسن و هم روانپزشک مبدع از این معامله راضی بودند و دیگران هم های گوناگون‌آمدند حتی آن بیمارانی که به فرجام‌موضوع حائض اهمیتی به حساب نمی رسیدند، هر چه بود تفاوتی نداشت که آنان در راه اعتلا و بزرگی دارالمجانین و والاتر از آن‌می کردند درست مثل آن شهدا که در جنگ چند روزه و یا پیش از انقلاب‌انقلاب کبیر جانبازی می والا جانبازی کردندهای حضرت‌به راه آرمان.

شد و این قدرت برایش ثروت بسیار هم‌حیدر قدرت بزرگ دارالمجانین محسوب می کرد برای سکوت برای از یاد بردن،های بسیار از خواص این جامعه دریافت می‌آفرید گاه باج‌می ی دنیایشان را به اوی خبطی حاضر بودند همه‌شد که به واسطه‌گاه با بزرگانی رو در رو می السکوت اولین راه در آمد اوخواهی و حق‌ببخشند و در برابرش تا پایان عمر مسکوت بمانند، باج کرد، اما کار تنها به اینجا ختم نشد و باز هم دربود که برایش ثروت هنگفتی را دست و پا می ها را به‌این راه از دیگران پیشی گرفت، در میان مجانین شایع بود که حیدر در ازای پول بعضی ی مجانین‌قدر لفت و لیس در این ارگان حکومتی زیاد بود که همه‌کند، آن‌گروه امنیتی وارد می کرد که حیدرها را بیشتر می‌در آرزوی رسیدن به آن جایگاه بالا و پایین بپرند، پس همین گمانه ای برای خود و والاتر ازگذارد و از این راه کسب درآمد تازه‌رسیدن به این مقام را به مزایده می ،گیری دارالمجانین و انقلاب کرده است‌خود برای قدرت

های دیگری هم برای کسب درآمد در پیش داشت، تقریباً هر کارها حیدر راه‌فرای این راه رفت، هر مجنونی که از در دارالمجانین بیرون‌ی او به پیش می‌در این دارالمجانین به اذن و اراده شد، چه آن که در ازای پول به آزادی رسیده بود و چه آنکه در ازای پول به اسارت‌می خواست تاروانپزشکی حاذق در آمده بود، باز هم بیشتر و بیشتر هر که در این دارالمجانین می ای این‌الزحمه‌رسید و حیدر با دریافت حق‌اش ناخودآگاه به حیدر می‌کاری بکند یک سره کرده کرد هر چند برایش مهم بود که کار در پیش چیست، اگر آن کار به‌مسیر را برای او هموار می گذاشت تا به‌زد حقا با دریافت مبلغی راه را باز می‌ای نمی‌منافع حضرت داوود و انقلاب لطمه قدرت دارالمجانین با کسب ثروت افزوده شود و خود در این راه قدسی نقشی بازی کند و به راه .ای با ارزش شودبزرگی و گرامیداشت انقلاب مهره

ی فرمان داوود این مقام راجواد قدرت اصلی برای اهداف برون مرزی بود، او به واسطه کرد، به سوی‌کسب کرده بود و باید با هر راه که شده انقلاب را به بیرون صادر می کرد به آنان‌رساند آنان را تحریک می‌رفت به آنان اخبار می‌های دیگر می‌دارالمجانین رساند و در کنارشان بود تا به این انقلاب شکوهمند بپیوندند و درهای نظامی و مادی می‌کمک ،کنار این آرمان بمانند

های‌شد، داوود بودجه‌هایی بود که برایش اختصاص داده می‌بیشتر درامد جواد از راه بودجه ها به جواد دریغ نداشت زیراگرفت و از دادن این پول‌بسیاری را برای این صادرات در نظر می ،ها در برابرشان همین صادر کردن انقلاب بودکه بالاترین ارزش

داد تا بای زندگی کردن می‌آورد به آنان بهانه‌ها را سر ذوق می‌این صادر کردن انقلاب آن کرد وهای انبوه را دریافت می‌عزمی راسخ در این کارزار قرار گیرند و راکد نباشند، جواد مال شد تا نظام هر روز قدرتمندتر ازاش افزوده می‌هر بار از بار پیشین به قدرت نظامی و قدرت مادی ،دیروز شود

شد، جواد مأمور بود تا به فضای بیرون‌اما تمام درآمدهای جواد به همینجا خلاصه نمی دسترسی پیدا کند و گهگاه به نبرد با دشمنان برود در این نبردها پیروز شود و هر چه مال از آنان اش بود پس این هم راه دوم درآمد جواد به‌آمد غنیمت جنگی او و دار و دسته‌به دست می ها جواد هم در بخش داخلی دارالمجانین قدرت و نفوذی داشت و باآمد، در کنار این‌حساب می گاه با حیدر قابل مقایسه‌ها هیچ‌رسید درست است که این رسیدن‌این نفوذ به مال و مکنتی می های گوناگون‌آورد تا به راه‌نبود، اما هر چه بود برای او هم مقام و جایگاه و قدرتی به بار می .کسب درآمد و والاتر از آن به انقلاب و حضرت و صادر کردن این مسیر کمک کند

سر وها در کنار و بی‌ناصر این نام آشنای این روزهای دارالمجانین که دیگر نه مانند پیشتر ی انقلابیون ابتدایی بالا برد و به این اریکه‌ها بود، او خود را تا درجه‌صدا که در متن اصلی اتفاق خود را رساند و در این وادی قدرت طلبی هم گام را به پیش نهاد تا برای خود تاج و تختی فرهم آورد، او برای اولین گام در این راه پر فراز و نشیب دست به وارد کردن مستین زد

ی روح مجانین و این‌مستین این زهر هلاهل این دشمن انسان و انسانیت، این یاغی کننده والا و حال از زبان حضرت داوود بارها شنیده‌ها که از دیرباز به زبان حضرت‌ترین دشمن‌بزرگ آور در اختیارشده بود، اما ناصر این قرص را وارد دارالمجانین کرد و آن را به بهایی سرسام ،مجانین گذاشت

آمد،های ناصر به حساب می‌آن روز، آن مجنون که به درگاه اصغر رفته بود یکی از مشتری در واقع او اولین مشتری ناصر برای اولین مستین وارد شده به دست او بود، او مستین را خورد و ی از دست رفته را به دست آورد، ناصر در فروش مستین حساسیت بسیاری قائل‌بخشی از حافظه ها در کنارش برایش از والا بودن حضرت و انقلاب هم‌داد ساعت‌بود و به هر کس که از آن می کرد، در مجموع هراس‌گفت و برای از بین بردن اثر مستین چند برابری تسلاپام هم تجویز می‌می داشت از اینکه بخواهد بیش از حد مستین در اختیار مجانین بگذارد اما فروش همان مقدار ،ی قدرت از دیگران عقب نماندمحدود مستین هم برای او در آمدی کسب کرد تا در این دایره

در کنار فروش مستین او به فروش تسلاپام هم دست زد، در این راه آزادی عمل بیشتری کرد که آنان طالب‌قدر مست به این دارو می‌داشت، بعضی از مجانین در دارالمجانین را آن توانست در ازای گرفتن پولی به آنان تسلاپام بیشتر دهد با این‌چندین برابر آن باشند و آنگاه می کرد زیرا جماعت دست و پاکار جای خود را در دل حضرت و دیگر انقلابیون هم بیشتر باز می کردی بیشتری تربیت می‌بسته

در کنار دارالمجانین باز هم راه فروش تسلاپام در برابرش باز بود، کافی بود تا با دیگر ها تجارتی والا برای خودهای اطراف ارتباط برقرار کند تا با فروش تسلاپام به آن‌دارالمجانین های صدورپدید آورد که نه تنها انقلابیون از او خرسند شوند بلکه باور بیاورند که یکی از راه ها است‌انقلاب صدور تسلاپام به دیگر دارالمجانین

کار دیگر برای کسب ثروت داشت، او کارهای حکومتی و نزدیکی به‌اما محمد یک راه کرد تا به مسندهای حکومتی دست پیدافروخت برایشان راهی باز می‌انقلابیون را به مجانین می کرد و هم در عین حال درآمدی برای‌کنند و از این راه هم نیروهای تازه وارد تزریق نظام می کرد، او مسئول فرهنگ این انقلاب کبیر بود و بایدخود و قدرت گرفتن انقلابیون دست و پا می

داد تا هنرهای انقلاب را برای صدور این ارزش پر رنگ وهای بسیاری را پرورش می‌که گروه های هنری در دارالمجانین را نیزقدرتمند کنند، برخی در دارالمجانین باور داشتند که او جایگاه ،های حکومتی راه پیدا کنندگذارد تا زودتر به دریچه‌به بهایی در اختیار مجانین می

ی امور هنری در اختیار محمد، شعر نمایش‌تمام هنرها در خدمت نظام بود و همه تصویرگری همه و همه در اختیار او بود و باید ماهانه و سالانه تعداد بیشماری هنرمند تقدیم این کرد حال شاید چندی از آنان به داشتن پول در این راه وارد شدند اما چه بسیار از آنان‌انقلاب می چنان شعر گفتند نمایش بازی‌که ارزش تسلاپام و انقلاب و حضرت داوود را شناختند و آن والا به گور خود لرزید و درکردند و تصویر تراشیدند که حضرت داوود و والاتر از آن حضرت سرایی زیبایی انقلاب و ارکان این انقلاب‌برابر این هنر سر تعظیم فرود آورد که یکپارچه مدیحه .است

ی امور رسیدگی‌ی انقلابیون و مجانین بر همه‌داوود، این حضرت بزرگ و والای همه ها بود،ی این کشتی در اعماق اقیانوس‌دید و فرمانده‌کرد این رهبر با بصیرت همه چیز را می‌می دانست بودجه را چگونه و برای چه اموری باید که هزینه کرد، او با مدد از روح انقلابی ومی ها همواره دانست که چگونه باید نعمات دراش با ارتباط با جهان والاتر و در فراز آسمان‌قدسی اختیار حیدر قرار دهد تا امنیت دارالمجانین را حفظ کند، دانست باید تا چه حد بودجه در اختیار ی‌جواد قرار دهد تا این انقلاب شکوهمند را به دیگر نقاط گسترش دهد، چگونه رهبری داهیانه خود را به پیش برد تا همگان زیر چتر آسایش او قرار گیرند منافع انقلاب در سراسر جهان حفظ ها راترین راهبران جهان بود این‌شود و همگان چگونه به مرحمت او زندگی کنند او با بصیرت ها درهمه انقلابیون و مجانین بارها برایش گفتند و بارها در میان تظاهرات در میان گردهمایی ها برایش خواندند که چه نعمت والایی به جهان هستی است‌ها و بزرگداشت‌میان جشن

بردند، هوای‌گذراندند، از هیچ تفریحی لذت نمی‌حال آنکه مجانین روزگار سختی می شد، پزشک و پرستار در اختیارشان نبود و هیچ‌ها داده نمی‌آزادی نداشتند، غذای درستی به آن ها ظواهر و از آن‌ها که هیچ ارزش و معنایی نداشت، این‌ها داده نشده بود، اما این‌از رفاه به آن هایی غیر قابل روئیت قرار داشت، جایی‌جهان مادی بود، دنیا در جایی والاتر از آن در دوردست دانستند، جایی که آنان باید همه را به زور و جبر به‌اش بیشتر از همه می‌که داوود و دار و دسته بخشیدند حال آنکه زندگی این دنیای آنان را تلف‌رساندند و در آن به آنان زندگی می‌آن می اند چه ارزش که جهان حقیقین و راستین در سرایی دورتر از آنجاکرده و به بدبختی سوق داده .تر است‌بود در جایی که قابل روئیت نبود و هزاران بار از این جهان بیشتر و زیباتر و طولانی

تر شده است، نه تنها هوای آزادی نیست که‌تر و بدبوتر و بد رخ‌دارالمجانین از همیشه کثیف

اند، بو و دود همه جا را پر کرده‌ها از دست داده‌ی کارگاه‌همان هوای درونی را هم به واسطه زند، او تنها وظیفه دارد تا برای مجانین موعظه کنداست، دیگر ناصر برای درمان به کسی سر نمی ها مجنونی از درد به خود بپیچد کسی‌تنها آنان را به تسلاپام و خوردن آن بشوراند، اگر ساعت تری دارد، هوای نامطبوع، نبودن هیچ تفریح،نیست که فریادرس آن باشد، ناصر کارهای مهم ها همان آوازها همان شعرها و همان تصویرها، همه و همه‌همان همان تکرارها همان نمایش گوید و از جنگ از پایمردی و از ایستادگی همه برای‌تصویر حضرات است، همه از انقلاب می ها هیچ از این دنیا در میان‌دهد به روزی دور و در دوردست‌روزگاری دورتر است همه امید می هایی‌نیست، هیچ از رسیدن به آرزوها در این دنیا در میان نیست و همه حوالتی است به دوردست غیر قابل لمس

ی روز را به استراحت‌مجانین مجبورند از صبح سحرگاه کار کنند، آنان در دیربازی همه ها بروند و کار سخت انجام دهند، آن هم‌گذراندند، اما حال باید ساعات بسیاری را به کارگاه‌می ی خبطی‌شود، گاه به واسطه‌اش در همین دارالمجانین هزینه می‌به بهایی ناچیز و اندک که همه شود و هر کس دندان تیزی نیاز به ناصر داده می‌باید در اختیار حیدر قرار گیرد، گاه به واسطه ها هیچ از غذای خوش و هیچ از ساعات استراحت‌کرده تا آن را به دست آورد، فرای این درست خبری نیست و باز هم نبود فضای باز همه را بیمار و کلافه کرده است

توانند تصویری از آن در دل هم بکشندآورند، نمی‌مجانین دیگر هیچ از خورشید به یاد نمی ها برای دنیای‌و باید در این دارالمجانین از هر چه بیرون و به دنیا است وداع گویند اما دل ،تپدها می‌دوردست

با آنکه در یکی از همین روزها در جشنی که به تازگی برپا شده بود برای بزرگداشت از جاه هاو مقام حضرت داوود مجانین به صحن آمدند و فریاد زدند به آخر فریاد مرگ بر خیابان سردادند، گفتند مرگ بر هر چیز که بیرون از دارالمجانین است، اما بیشترشان به دل تصویر ماه را بازی کردند به یاد ستارگان اشک ریختند و آنگاه که فریاد مرگ برنقش دادند با خورشید عشق ها ودادند به دل ماه و خورشید و ستارگان و کوه‌هر چیز که بیرون از دارالمجانین است را سر می ها قابل تکریم و معنای زیبایی بودند اما این جماعت باید به میان‌دریا و ... را قلم گرفتند که آن داد تا به انتهای مراسم داوود با بادی به‌آمد و در کنار هم فریاد یا داوود یا خدا سر می‌صحن می رود، همه از انقلابیون وی ردایش را به دست گرفته و به اتاق می‌غبغب در حالی که حیدر دنباله .مجانین در برابرش به خاک بیفتند و کرنش کنند

فصل هفتم

ی مجانین دیگر خبری از اعتراضاتباره‌از بعد از آن اتفاق بعد از ظهر شوم و آن تظاهرات یک ها و غرشد، شرایط در آرامش نسبی بود و به جز گاه و بیگاه ناله‌در صحن دارالمجانین دیده نمی ،ای در میان نبودو لندهای مجانین چیز تازه

بین بود، مدام ناصر وظیفه داشت تا احوال او را کنترل‌سجاد بعد از آن واقعه بیشتر زیر ذره کند، به او تسلاپام بیشتری بدهد و تمام رفتار و کردار او را زیر نظر بگیرد، سجاد هم بعد از آن واقعه دیگر هیچ طراوتی به جانش باقی نمانده بود، شکسته و پژمرده از صبح تا شام زمان را به شد و هیچ از جهان پیرامون هم‌ها خیره می‌گذراند، بیشتر اوقات به افقی در دوردست‌منگی می کرد، حتی دارالمجانین را هم به همان شکل‌فهمید گویی در این دنیا و میان مجانین سیر نمی‌نمی ،ای از ابهام و توهم داشت‌دید و همه چیز جهان برایش هاله‌همیشگی نمی

ها بدل شد، اما حسین و زینب درسرنوشت سجاد به سکوت و برهوتی از گفتن و شنیدن راهی گام نهادند که آنان را در درک انقلاب و حضرت داوود ذوب کرد، آنان در این مقام گفت هر روز در این شعرای از او بدل شدند، زینب مدام شعر می‌قدسی ذوب شدند و به ذره رسید وگرفت، در مراسم شعرخوانی به حضور حضرت داوود می‌ها از همگان پیشی می‌گفتن کردند، برخی‌ی والا او را درک می‌داد که همگان مرتبه‌چنان از مقام قدسی او داد سخن می‌آن باور داشتند این قدرت سرودن از سوی خدا به زینب تنفیذ شده تا مدح حضرت کند و همگان را ،از این مقام والا با خبر سازد

شد و به سرتاسرهای چوبی شکیل می‌گاه شعرهای زینب مبدل به تابلوهایی با قاب کردند،گشت، گاه ورد زبان خواص و عوام بود و آن را با خود تکرار می‌دارالمجانین نصب می شد و به هر حال زینب از چنان‌ها از آن استفاده می‌گاه در ابتدای عرایض انقلابیون و در خطابه برد که بسیاری حصرت آن جایگاه را داشتند، دوست داشتندجایگاه رفیعی در نظام بهره می خودشان را تا آن حد به دل حضرت داوود جا دهند و از برکات این محبت و دوستی بهره برند و شد، مجانینی که با هر چه در اختیار داشتندگونه بود که به تعداد این شعرا هر روز افزوده می‌این نقش و نگار درآمدند و برای دستیابی به این دیبای خوش‌در مقام چاپلوسی به جنگ یکدیگر می ،پرداختندوالا بودن به جنگ می‌معیشت حضرت

ترین آدمان به‌حسین هم از سوی دیگر به جایگاه رفیعی دست یافته بود، او تقریباً نزدیک تراشید،کشید و می‌ای می‌شد، هر بار تمثیل تازه‌محمد بود، به نوعی دست راست او محفوظ می ی روشن‌نقش و نگارهای بسیار از حضرت داوود از شکوه و بصیرتش از نگاه به افقش از آینده کشید، او را به‌هایی می‌ها گاه از محمد هم تمثیل‌انتهای دیگر، در کنار این‌و هزاری عناوین بی رساند اما این تصاویر بیشتر در محافل خصوصی و به نزد هنرمندان حکومتی به‌جایگاه رفیعی می ،شد تا در میان عموم مجانین‌نمایش گذاشته می

شد، گاه بعضی درهای ساخته به دست او در سرتاسر دارالمجانین نصب می‌ها و پیکره‌تمثیل کردند، تصویر روح‌افتادند و آن را پرستش می‌ها شکوه و عظمتش به خاک می‌برابر این تمثیل ی قیام و انقلاب این‌کننده‌تعالی این شروع‌والا این بزرگ مرتبت، این روح باری‌قدسی حضرت شد وشد به سرتاسر دارالمجانین نصب می‌های او ساخته می‌ها، تمثیل‌ریشه و اصل تمام باورمندی نشستند، در کنارش رهبر با خرد و با بصیرت این یگانه‌بسیاری از مجانین در برابرش به خاک می گرفت و حسین در کنارشد و موردتکریم قرار می‌های باشکوهش نصب می‌منجی مجانین، پیکره .گرفت‌محمد هر روز پیشرفت و جایگاهش مورد رشک بسیاری در سراسر دارالمجانین قرار می

اما آرمان، آرمان بعد از آن اتفاق و آن بعد از ظهر به حصر در آمد، به زندان انفرادی نشست ی روزها را به تنهایی فکر کرد، به همه چیز دنیا چشم دوخت، به روزگار در اسارتش، به‌و همه روزگار پیشترش، به دارالمجانین به مجانین به انقلاب و انقلابیون، به حضرت داوود به آورد، هیچ از آن‌ها را به خاطر نمی‌چیز پیشتر از این‌والا اما مصیبت آنجا بود که هیچ‌حضرت دورترها در برابرش نبود، همه چیز به دست فراموشی سپرده شده بود، همه چیز تیره و تار بود و کوفت تا شاید به‌شد، گاه سر به دیوار می‌رساند، کلافه می‌این ندانستن او را به دیوانگی می ثمر بود چرا که او هیچ‌نتیجه و بی‌ی این ضربات چیزی از گذشته را به خاطر آورد، اما بی‌واسطه آورد که در این دارالمجانین چه به سر او واز آن دورترها به یاد نداشت، اما به درستی به یاد می اند، جرأت هیچ کاری راآورد که چگونه همه به بند در آمده‌آید، به خاطر می‌دیگر مجانین می تواند از هوای آزادآورد که حتی نمی‌ها سلب شده است، به یاد می‌ندارند، حقوق ابتدایی از آن ها را به خاطر آورد، این مقام و جاه حضرت داوود را به یاد آورد،استفاده کند، تمام چاپلوسی نیروهای امنیتی رفتار وحشیانه همه و همه را به خاطر آورد، با خود عهد کرد که نباید در برابر این ها ساکت ماند، نباید به سکوت همه چیز را در خود حل کرد، نباید دوباره سر فرود آورد تاظلم ،ها سوار شوند و هر آنچه به خیال دارند از آنان طلب کنندها به گرده‌آن

کس از او هیچ به یاداز آن روز که او را به حصر در آوردند همه او را از خاطر بردند، هیچ ترین حامی خود در آن بعدنیاورد، حتی سجاد هم که در کنار او بود حتی او که آرمان را بزرگ

،از ظهر شوم دید هیچ از او به یاد نداشت او را به کلی فراموش کرد

جواد در همان روز او را به اتاق بازجویی برد، قدری او را مورد شکنجه قرار داد تا چیزی بگوید بعد با توسل به سلول انفرادی بر آن بود که مقاومت او را به هم بریزد، او به قدرت تنهایی توان کاری کرد که هیچ کابل و شلاق و مشت وبسیار باور داشت و عقیده داشت با انفرادی می لگدی نکرده است، پس با توجه به این اعتقاد راسخ او را به حصر و انفرادی فرستاد اما وقوع اتفاقاتی برای دارالمجانین و وابسته به مسائل خارجی او را به کلی از مسئله آرمان دور کرد و او کس نسپرد، ناصر هم مأمور نبود تا به او تسلاپام بدهد، کسی به او کاری نداشت و ازرا به هیچ همین رو بود که آرمان به تنهایی و در سکوت بدون هیچ مزاحمی چون تسلاپام توانست ی‌ها و روزها فکر کند و همه چیز را در برابر دیدگان بگشاید، به همه چیز ریز شود و همه‌ساعت ،مسائل را از نظر بگذراند

های سلولش باز شد، نوردر یکی از همان روزها و در میان همین فکرها بود که ناگاه دروازه ها، حال با توجه به این روزها که او حتی از دیدن این‌به داخل آمد، همان نور سفید رنگ مهتابی نور مصنوعی هم محروم بود، نور مهتابی برایش بدل به نور پر فروغ خورشید شد، هوای مدفون و ها شد و با استشمام این هوا با نسیم درخفه در دارالمجانین برایش مبدل به هوای آزاد در جنگل خیال با نور خورشید ساخته به ذهنش از سلول بیرون آمد و به بخش منتقل شد، حال او آزاد بود ،توانست همه چیز را از نو سرآغاز کندحال او دوباره به میان مجانین بازگشته بود و می

ها از بزرگی‌نشست و ساعت‌شد، ناصر به کوی می‌بعد از آزادی هر روز به نزد ناصر برده می گفت که اگر او نباشد چه روزگاری خواهیم داشت، ازگفت، می‌انقلاب و حضرت داوود می داد که‌گفت، به آرمان هشدار می‌اش می‌ها و امنیت از بین رفته‌آن تیمارستان ملعون در دوردست ای از انقلاب‌اگر دست از پا خطا کنیم به سرنوشت آنان محکوم خواهیم شد و هر بار داستان تازه کرد و در اختیار اوداد، به آخر جلسات هم چند تسلاپام از جیب خارج می‌برای او شرح می برد، تنها کافی بود تا ناصر چند گامی ازها را به دهان می‌گذاشت و آرمانی که با ولع بسیار آن‌می درب اتاقش فاصله بگیرد تا او هر چه خورده را بیرون بریزد، او در این مدت از شر تسلاپام تواند بهتر فکر کند، پس‌آسوده بود و فهمیده بود که بدون در بند بودن به این مخدر و افیون می .ی عهدها به خود قول داد که به هیچ روی تا زنده است دیگر تسلاپام نخوردر کنار همه

ای که در دارالمجانین رخ داد و هرکدام از انقلابیون و حکومتیان به جزبعد از اتفاقات تازه کارهای سابق دست به عناوین دیگری برای بدست آوردن پول زدند، نارضایتی میان مجانین ی تعدادی از مجانین بود که با در اختیارها اکثراً به واسطه‌بیشتر و بیشتر شد، دلیل این نارضایتی گذاشتن مبلغی به نزد ناصر دسترسی به مستین پیدا کرده بودند، چندی از مجانین توانسته بودند با

ها به‌ای به جامعه و دنیایشان داشته باشند، حال آن‌های تازه‌این نزدیکی و خوردن مستین حس کردند که در دل مجانین هم وجود داشت اما کسی جرأت گفتنش راموضوعاتی اشاره می ها را به این اتفاقات‌ها داد و یا شاید این مستین چشم آن‌نداشت، شاید مستین این جرأت را به آن ،بیشتر باز کرد

ها که آتش تندی در این امور داشت مهدی نام داشت، مهدی یکی از کسانی بودیکی از آن که به ناصر نزدیک شد و با در اختیار گذاشتن مبلغی توانست به تعدادی مستین دست یابد، او بار در خلوت و برای یکی از هم‌ای به مجانین زد، یک‌ها را خورد و هر بار سخن تازه‌مستین :گونه گفت‌هایش این‌بندی

فروشد، اصغرهای ممنوعه می‌اند، ناصر قرص‌این حکومتیان دارالمجانین را به فساد کشیده کند و هرکدام در این آبشخور برای خودفرستد، حسن ما را معامله می‌مجنون به بیرون می اندهای پر آب جمع کرده‌کوزه

:بار دیگر در جمعی چند نفره از مجانین گفت‌یک

ما نیاز به هوای تازه داریم ما باید ساعاتی را به هواخوری بپردازیم و یک روز دیگر در :جمعی بیشتر از مجانین فریاد زد

ی جادویی و رادیوخواهیم ما نیز باید به تفریحاتی که آنان دارند از جمله جعبه‌ما آزادی می ،ایم‌دسترسی داشته باشیم، ما برای عدالت و برابری انقلاب کردیم و حال چه برداشت کرده

راند، هرگونه سخن می‌آمد و این‌هایی تازه به میان مجانین می‌ای و با حرف‌او هر بار به چهره آمد، شایدگونه در فضای دارالمجانین نبود اما بیشتر از بقیه به چشم می‌چند که او تنها مجنون این گفت‌تر سخن می‌ی آن که از دیگران جسورانه‌به واسطه

شان کسانی‌در کنار او بسیاری دیگر هم آمدند و هر بار از مشکلات دارالمجانین گفتند، همه بودند که از طریق ناصر به مستین دست پیدا کرده بودند، هر چند که این نظر قاطع میان مجانین هایشان هیچ‌ها از ظلم و فساد دربار به تنگ آمده و حرف‌بود اما برخی هم باور داشتند که آن ،دخلی به مستین و هیچ قرص دیگری ندارد

:های معترضان‌فضای دارالمجانین پر شده بود از حرف

چرا باید تا این حد کار کنیم، این کار بی جیره و مواجب برای چیست

رودها به جیب چه کسانی می‌سود این کار کردن

شودی حکومتی برای چه کاری صرف می‌این بودجه

چرا ما مجانین از هیچ رفاهی برخوردار نیستیم

،هوای آزاد چرا از ما دریغ شده است

تا به کی باید در این اسارت بمانیم و حتی هواخوری از ما دریغ شود

ی ما را خشکانده و هر روز به تعداد این سخنان و جمع معترضان افزوده‌فساد حکومتیان ریشه ،شدمی

ای آغاز شد و یکی از همین مجانین‌ناگاه در یکی از روزهای تاریک دارالمجانین جرقه مان هستیم‌معترض که اتفاقاً مهدی بود به صحن آمد و فریاد زد، ما طالب حقوق از دست رفته

گونه فریاد زد و جماعتی از مجانین شروع به شعار دادن کردند، شعارهای بسیاری به‌او این ها شعار بازگشت مهدی به حکومت بود،ترین آن‌ترین و پرقدرت‌رسید اما عجیب‌گوش می روسای سابق بر دارالمجانین‌مهدی تازه ظهور کرده را کسی خطاب نکرد که آنان از همان رئیس والاکردند، بهت بسیاری از این شعار برانگیخته شد، از جمله انقلابیون و به ویژه حضرت‌یاد می

شدند،هایی بزرگ و تا دندان مسلح وارد صحن دارالمجانین‌حیدر به همراهی جواد با گروه رفتند هر که در برابرهمه را تار و مار کردند و شروع به قلع و قمع کردن آنان کردند، به پیش می ها را دستگیر و قائله خاموش‌کردند، جماعت را متفرق کردند و اصل کاری‌بود را نقش زمین می ،شد

ی چند روز تعدادی دیگر از مجانین‌جا ختم نشد، دوباره به فاصله‌ی ماجرا به همین‌اما همه :شروع به فریاد در صحن دارالمجانین کردند، شعار دادند

خانه را شستیم برگرد تو ای مهدی

جای تو چشم است برگرد تو ای مهدی

:زدندشد گاه مجانین فریاد می‌شعارها یک به یک اضافه می

خونمان را شیشه کردند و به ما

فروشند این همان خون است، ای وای از شمامی

های ازگفتند از فساد حکومتی از آزادی‌هایشان می‌شعارها بسیار بود از همه چیز و خواسته ها را گفتند ورسید، این‌دست رفته از بازگشت حکومت مهدی و هر چه که به فکر مجانین می

حضرت به ایوان آمد و فریاد آتش داد

چکید با صدای بلند رو به جواد واش سرخ و برافروخته بود از چشمانش خون می‌چهره
:حیدر فریاد زد

بکشید این اشرار پست را

های سنگین و گرم را برون کنند واین فرمان آتش کافی بود تا جواد به همراه یارانش تفنگ مجانین را به گلوله ببندند، حیدر هم برای آنکه از قافله عقب نیفتد به یارانش فرمان کشتار به سلاح سرد داد و حمامی از خون دارالمجانین را فرا گرفت، هر کس جانش را به آغوش کشید و میدان را ترک کرد همه با تنی خونین خود را از صحنه دور کردند و میدان خالی شد، تنها اجساد بیشماری از مجانین به زمین باقی ماند در این تظاهرات جمع کثیری از مجانین کشته شدند و تعداد بسیاری هم به اسارت در آمدند از مشهورترین زندانیان آرمان و مهدی بودند، مهدی در اعتراضات روز نخست و آرمان در تظاهرات خونین دوم به اسارت در آمد و تعداد کشته شدگان شد، دو نفر را حیدر اعلام کرده بود که اذعان داشت یکی به دست‌از ۲ تا ۸۰ نفر تخمین زده می عوامل خارجی کشته شده و حیدر خود شخصاً همان خاطی خود فروخته و جاسوس را به سزای شد اماعملش رسانده است و آمار هشتاد کشته هم توسط برخی از مجانین میان دیگران پخش می گناهان به زمین‌قدر خون از بی‌هر چه که بود بوی خون تمام فضای دارالمجانین را پر کرد، آن ریخته بود که صحن دارالمجانین تا چند سانت از خون پر شد و روزهای بسیار انقلابیون زمان صرف کردند تا محیط دارالمجانین را به شرایط سابق بازگردانند و رد خون را از در و دیوارها .پاک کنند

ی مهم و فوری سران انقلابی برگزار شد همه به دور صندلی که‌بعد از این اتفاقات جلسه :گونه جلسه را شروع کردحضرت داوود نشسته بود به زمین نشستند و حیدر این

ایم تا در برابر حملات دشمن ایستادگی‌رزمان، امروز گرد هم آمده‌برادران همراهان و هم اند تا دنیای ما را به‌کنیم، این دشمنان آمده تا دنیای ما را به هلاکت و نابودی برسانند، آمده ایم و شهیدهاها داده‌هایی که ما در راهش خون‌ی ارزش‌اند تا همه‌نیستی و نابودی برسانند، آمده ایم را لگدمال کنند، امروز روز مبارزه و جنگ است، پس باید به پابه راهش تقدیم کرده ... خواست و

هایش را به‌در حالی که حیدر چشمانش سرخ شده بود و از کوره در رفته بود داشت حرف ها خاموش شدداد که با دست بالا آمده حضرت داوود در میان صحبت‌حالت فریاد ادامه می :گونه فرمودحضرت این

های عملی و اجرایی خود را برای مهار این‌حل‌ام تا راه‌امروز شما را به نزد خود فرا خوانده ی ماها بشنوم، امروز نظام و حکومت ما زیر فشار است و این نابودی به معنای نابودی همه‌ناآرامی ،های جدی و درست شما هستم‌حل‌است، در انتظار راه

:کرد رو به داوود گفت‌اش را صاف می‌اصغر در حالی که سینه

ای برای مهار اینان دارم که آن را در خلوت خدمت شما عرض خواهم کردحضرت من ایده

:میلی رو به او کرد و گفت‌داوود با بی

خواهی‌شود هر چه می‌ای نداریم و کسی در میان ما نخودی محسوب نمی‌ما صحبت محرمانه را بهتر است حال بگویی

:اصغر در حالی که خاضعانه به حضرت چشم دوخته بود گفت

تمام فرمایشاتتان مثال همیشه حق است اما بگذارید تا در خلوت خدمتتان عرض کنم

ی تأیید سر تکان داد و با نگاهی گذرا به بقیه چشم دوخت، در همین بین جوادداوود به نشانه :گفت

ها را بکشید تا بقیه‌حضرت باید تعدادی از سران این اغتشاش را به دار بسپارید، باید این :حساب کار دستشان بیاید، ناگاه محمد به میان حرفش پرید و گفت

ها بیشتر به محبوبیتشان‌زنید، کشتن و معدوم کردن آن‌این چه حرفی است که شما می ماند و دوباره‌هایشان پا برجا می‌کند، فکرها و ایده‌ها بزرگ می‌ها را در قلب‌افزاید، بیشتر آن‌می دارترتر و ریشه‌کند و اینبار چه بسا محکم‌سر باز می

:جواد در حالی که بسیار کلافه بود گفت

توانید حرفتان را در جمع بزنید به جای رجزخوانی برای من‌اگر شما هم رازی ندارید و می :کارتان را در اختیار عموم بگذارید، محمد به سرعت گفت‌بهتر است راه

هایشان‌گویم باید به برخی از خواسته‌ها است، من می‌های بیشتر به آن‌نظر من دادن آزادی ی عمل بپوشانیم تا آرام شوندجامه

:حیدر با پرخاش فریاد زد

های داشته وتر کنیم تا به ریش‌تنها همین کارمان مانده است که این جماعت را وقیح مان بخندند، دیگر با این کار چه ابرویی برایمان باقی خواهد ماند، چه کسی از ما حرف‌نداشته

توانیم به آنان‌ها با این ضعف نشان داده چگونه می‌ی این‌شنوی خواهد داشت و در کنار همه حکومت کنیم

باره گفت‌حسن به یک:

ها راه و کار به‌ها خلاص شویم، آن‌والا ما به میانمان خائنین داریم باید از شر آن‌حضرت ،انددهند و آنان عوامل بیگانگان و دشمن‌اینان نشان می

داد خشک بر جای خود مانده بود که حضرت‌ناصر در حالی که آب دهانش را قورت می رفت، حضرت گفت‌داوود را چشم در چشم برابر خود دید، نفسش بالا و پایین نمی:

ناصر تو چیزی نگفتی نظرت را بگو

اش نشسته بود گفت‌ناصر در حالی که عرق سردی به پیشانی:

تسلاپام، دوای درمان این طغیانگری تسلاپام است

حسین گفت:

ی همیشگی ما نبوده است،ایم، مگر تا امروز این رویه‌ها تسلاپام نداده‌مگر تا به حال به آن کار جدید بگو اخوی این همان کارهای سابق ما است‌راه

ناصر گفت: باید دوز آن را بالاتر ببریم باید در اختیار من نیروی بیشتری قرار بگیرد من هم همتای جواد و حیدر در نظم و امنیت این دارالمجانین مؤثر هستم من نیاز به همراهانی دارم تا ،بیشتر مجانین را آموزش دهم

ها بحث و گفتگو این‌های بسیاری میان انقلابیون رد و بدل شد و سرآخر بعد از ساعت‌حرف نشست هم به پایان رسید، بعد از این جلسه بود که کارهای انقلابیون آغاز شد، جمعی در برابر ها اعترافات‌دیدگان مجانین به زمین نشستند و از روابط خود با بیگانگان و دشمنان گفتند، آن گفتند، با تحریک بیگانگان بر آن بودند تا این نظام مقدس راکردند، برخی می‌وحشتناکی می های هنگفت گفتند که نیروهای خارجی در اختیارشان گذاشته بود،کن کنند، برخی از پول‌ریشه برخی از کودتا گفتند، برخی از نقشه قتل حضرت داوود گفتند، برخی در اعترافات متذکر شدند گونه یاغی کرده است، برخی از باورهای‌ها از بیگانگان رسیده و آنان را این‌که مستین به آن والا گفتند از توهین به جایگاه او، بیشتری آمدند و اعتراف کردند که‌کفرآلود در باب حضرت ی دارالمجانین)، حتی‌ها مهدی بوده است (همان رئیس الروسای گذشته‌پشت تمام این شلوغی تر که جواد اعلام کردبرخی جای او را هم در همین نزدیکی دارالمجانین لو دادند و از آن مهم روح منفور او را به درک واصل کرده است، اعترافات یک به یک در صحن دارالمجانین اقامه

شد، برخی اعدام شدند و برخی به مرحمت و بزرگی حضرت داوود بخشوده شدند، تعدادمی ها تاهای دار سپرده شدند و جنازه‌دیگری از مجانین در تظاهرات هم بدون اعتراف به جوخه جا را بوی تعفن فرا گرفت، برخی درهفت روز در دارالمجانین و صحن اصلی آن ماند و همه ها باقی ماندند و برخی آزاد شدند، سرنوشت مهدی و آرمان هم یکی زندان طویل مدت‌زندان ای قهرمانانه که بدون پست کردن خود به آزادی نائل‌بود و دیگری آزادی بدون اعتراف و چهره شد، مهدی آزاد شد و آرمان باز هم روانه زندان و سلول انفرادی شد تا باز هم جهان دارالمجانین .ای ترسیم شودادامه داشته باشد تا روزگار آنان بگردد و هر بار برایشان دنیای تازه

فصل هشتم

در یکی از روزهای بعدی بود که اصغر وارد اتاق حضرت داوود شد تا با او به همفکری و رسید تا آن دو با هم رو در رومشورت بنشیند، در طول این چند روز مدام زمان مورد نظر فرا نمی الاجلی دستور کار انقلابیون‌ها پر بود و کارهای ضرب‌شوند و اوقات برای هر دوی آن ی اصلی انقلابی در اتاقی به خلوت بادارالمجانین بود، اما به انتها زمان آن فرا رسید تا دو چهره ای برای رویارویی با مجانین دست و پا کنندهای تازه‌هم نشست کنند و بتوانند راه.

گونه آغاز کرداصغر در برابر حضرت کرنشی کرد و این:

های‌ای را به کار ببندیم، راه‌داوود جان ما باید برای فرو نشاندن این موقعیت فکرهای تازه ،گشا نیست‌سابق گره

داوود به میان حرفش آمد و گفت:

کارها را بین دیگران در میان بگذاری تا هم روال کارها زودتر پیش رودتوانستی این راه‌نمی و هم بدگمانی را میان آنان زنده نکنی

اصغر گفت:

گذاشتم‌حلی بود اما من باید در ابتدا این عناوین را با تو در میان می‌درست است، آن هم راه خواستی این عناوین با دیگران مطرح شود و یا شایدکردم، شاید اصلاً نمی‌و تو را مطلع می گرفتی‌حل دیگری برای عملی شدنشان در پیش می‌راه

حوصله بود به اصغر گفت‌داوود با آنکه بسیار بی:

کارت با من سخن بگویی‌توانی از راه‌حال زمان در اختیار تو است می

اصغر به سرعت شروع به سخن گفتن کرد:

ام به نظر حقیر، امروزکارهایی در ذهن پرورانده‌من برای سر و سامان دادن به این اوضاع راه توان مجانین را تحت کنترل داشت بایدو در این شرایط نا به سامان با همان ترفندهای گذشته نمی که با آنان تا حدودی بازی کرد

،برای نخست این را باید به تو بگویم که ما نیاز به نیروی امنیتی دیگری هم داریم

این دو نیروی امنیتی قابل روئیت هستند و کارایی لازم را برای پیشگیری مسائل ندارند، این توانند ما را در برابر این اتفاقات پیش آمده مصون دارند و در ثانی در بعضی‌نیروها تنها می مباحث ما نیاز به نیروی امنیتی داریم که همرنگ جماعت باشد تا اهداف ما را پیش ببرد

ای است‌کار من برای پیروزمندی به این اتفاقات تازه دایر کردن نیروی امنیتی تازه‌اولین راه در کنار آن دو نیروی سابق اما اینبار نا محسوس با لباس شخصی و به شکل جاسوس در میان مجانین

ها به ما یاری برسانند و یا اگر ایده وتوانند در پیشگیری از بحران‌ها می‌این لباس شخصی فرمانی داشته باشیم به طور نا محسوس در میان مجانین باب کنند

داوود به میان حرفش آمد و گفت:

...های بیشتر است واما دایر کردن نیروی امنیتی دوباره باز هم مستلزم هزینه

اصغر به میان حرفش آمد و گفت:

ها با چند برابر سود به جیبمان باز خواهد گشت و من خود حاضرم‌مطمئن باش این هزینه های دایر کردن این نیرو را به گردن بگیرم‌تمام هزینه

داوود حرفش را برید و گفت:

آیدها بر می‌ی هزینه‌نیاز به چنین کاری نیست، انقلاب از پس همه

اصغر ادامه داد:

وقتی از نیروی امنیتی تازه تأسیس صحبت کردم یکی از دلایلش فرستادن نیرویی به میان مجانین بود برای شناسایی ما نیاز داریم تا از میان این ناراضیان یارگیری کنیم، ما نیاز داریم تا ها با ما صحبت‌ها را به ما اطلاع دهد، از اسرار آن‌ها بفرستیم تا اخبار داغ آن‌نیرویی به میان آن توانیم با وجود اوخواهیم، می‌کاری بدهیم که خود می‌کند و آنگاه که خواستیم به آنان راه کاران را بشناسیم و مطمئن باش به‌توانیم خیانت‌طلب را شناسایی کنیم، می‌های آشوب‌چهره هایمان خواهیم رسیدخیلی از خواسته

در حالی که داوود ساکت و آرام چشم به لبان اصغر دوخته بود اصغر ادامه داد:

ما باید تبلیغ کنیم باید در بوق و کرنا به همگان از خشونت و خشونت ستیزی بگوییم باید این های جاری میانمان بدل کنیم‌اصل خشونت را به اصلی بر خلاف تمام ارزش

داوود گفت:

... اما ما

اش را کامل کند که اصغر ادامه دادهنوز نتوانسته بود جمله:

طلب تصویر کنیم‌ی معترضان را خشونت‌ما باید این خشونت را محکوم کنیم و باید چهره گیری و عمومی شدن درها را قبل از شکل که پایگاهی میان مجانین پیدا نکنند، ما باید این پایگاه توانند ما را در این خشن‌اند می‌هم بشکنیم، بدان که نیروهای امنیتی نا محسوس که از دل مجانین جلوه دادن معترضین یاری برسانند

داوود مات و مبهوت به لبان اصغر چشم دوخته بود و اصغر ادامه داد:

ای نامعلوم‌ها دو اصل دیگر باید رعایت شود یکی آنکه ما باید مردم را از آینده‌در کنار این ی بی ما یعنی نابودی یعنی بدبختی یعنی فلاکت، باید آن تصویر دارالمجانین‌بترسانیم، آینده ی آرامش و امنیت موجود راسرخ را بیشتر و بیشتر پر رنگ کنیم، باید مجانین بدانند که همه ای که هیچ ازبدهکار به ما هستند، ما باید این امنیت را به غولی چند سر بدل کنیم، در جامعه ها شودآزادی نیست باید که امنیت بدل به والاترین ارزش

ستایید که اصغر ادامه داد‌داد و نبوغ اصغر را به دل می‌داوود سر تکان می:

قدر به فکر روزگار ساده وها باید آن‌فقر، این هم عاملی برای سکوت این مجانین است، این زنده ماندن خویش باشند که دیگر فکرها را از سر دور کنند، اما داوود این موی باریکی است، قدر فقیر کنیم‌ها را آن‌این فقر را باید تا حدی نگاه داشت که خلاف خود حرکت نکنند، اگر آن ی بودنمان هم به ملکوت خواهد پیوست اما نگاه داشتن آنان در فقر وکه یاغی شوند پرونده ها است‌های غذایشان راه دیگری برای خاموشی آن‌معطوف کردن افکارشان به سفره

کرد که اصغر گفت‌های اصغر را تأیید می‌داد و حرف‌داوود سر تکان می:

ی‌ها دوست دارم موضوع دیگری را بدانی آن هم برنامه‌ی این‌داوود جان در کنار همه جایگزین و نهایی است، ما اگر به روزگاری برسیم که دیگر راه ماندن نداشته باشیم باید برای ی اسرارمان جای دهیم‌کاری از حال بجوییم و آن را در صندوقچه‌خود راه

داوود که مبهوت بود با لبانی در هم کشیده و چشمانی در هم و بر هم گفت:

یعنی چه؟

اصغر گفت:

ی حالمان داشته باشیم که اگر مجانین برای‌داوود جان ما باید یک جایگزین برای رویه

ای خارج از مامان بر آمدند راهکار و برنامه تغییر را از خود ما قبول کنند به دنبال برنامه‌نابودی نگردند، برای مثال محمد تصویر خوبی از خود در میان مجانین ساخته است، از نظر من او را کند بر خلاف سیاست‌هایی که می‌تشویق به بهتر ساختن خود بکن به او بگو که تمام صحبت موجود در دارالمجانین باشد، او حال هم دارای پایگاه کوچک اجتماعی است اگر این تصویر به ...تواندتواند در روزگار بحران به کمکمان بیاید می‌او داده شود می

هایش در هم رفته بود در حالی که اصغر در کنارش نشسته بود با چشم و ابروداوود که اخم :مهری گفت‌یستد و بعد با بی‌به او فهماند که در برابرش با

کنم و شاید بتوان کارهایی کردهایت فکر می‌ی حرف‌درباره

بعد طوری به اصغر نگاه کرد که انگار قسط بیرون کردن او را داشت و اصغر به سرعت سری :تکان داد و به سوی درب رفت تا خارج شود که داوود با صدایی گرفته رو به اصغر گفت

ای‌آیا چیزی را فراموش نکرده

کرد از درب‌اصغر بازگشت به سوی داوود آمد و دستش را بوسید و با غر و لندهایی که می ی دارالمجانین تدابیراتاق او خارج شد و داوود را با دریایی از افکار تنها گذاشت تا برای آینده .ای به کار بنددتازه

فصل نهم

مهدی از زندان خلاصی یافته بود و به میان مجانین بازگشته بود، همه او را در شمایل قهرمانی دیدند، قهرمانی بزرگ و اصیل که از چنگال ددمنشان به دلیری رهایی یافته است، هر چندمی جمعی هم بودند که به او سوءظن داشتند

که چگونه به دار آویخته نشده؟

چگونه اعترافی نکرده؟

چگونه او را به زندان نگاه نداشتند؟

های به سمتش باز هم به جمع‌ی نگاه‌ها، اما او آمده بود و با همه‌و هزاری از این استدلال ،خواندکرد باز هم از دردهای حاکم بر دارالمجانین می‌آمد و موعظه می‌مجانین می

،در یکی از همان روزهای بعد از آزادی بود که در جمعی از مجانین شروع به سخنرانی کرد

،خواهید در این دیوانگی روزگار بگذرانیدمردمان تا به کی می

خواهید خود را اسیر دستان این دیوانگان بگذارید؟تا به کی می

ها ساکت باشید؟عدالتی‌خواهید در برابر این بی‌تا به کی می

زنند؟های کثیفی به جیب می‌دانید این انقلابیون طاهر در برابر شما چه پول‌آیا می

اید آنان از چه‌دانید در این روزگاری که شما برای نان شب به تنگ آمده‌آیا می برند؟هایی لذت می‌موقعیت

:حسین به میان حرفش آمد و گفت

ای، طلب عفو کن و تسلاپام بخورگویی، تو دیوانه شده‌ها تأثیر مستین است تو کفر می‌این پوشی کندشاید که حضرت از گناهت چشم

:مهدی فریاد زد

بافند تااند و برایتان هزاری اباطیل می‌ها شما را مشتی مجنون منگ فرض کرده‌دیوانگان آن خواهید خود را در این مرداب به‌خواهید خود را در این حماقت آلوده کنید تا کی می‌به کی می

چنگ غرق شدن بسپارید

گونه گفت‌زینب به میان حرفش آمد و این:

زشت رو، هر کس به زشتی خودش چون خار دید

خار اینان هیچ بر خورشید عالم تاب نید

وار رو به طاهره و سجادزد با اعصابی کلافه و دیوانه‌مهدی دیوانه شده بود و مدام فریاد می که در همان اطراف نشسته بودند کرد و گفت:

اند، اینان‌گونه مدتی است به خاک و خون نشسته‌اند که این‌اینان را ببینید، اینان چه کرده خواهنداند، همه چیز را برای خود می‌های ما را مکیده‌خون ...

داد از دور نیروهای امنیتی حیدر به او نزدیک شدند و او را باگونه که داشت ادامه می‌همان ی دارالمجانین دور کردند و او هم به جایی فرستاده شد که آرمان و بیشماران‌خود از صحنه دیگری چون او به بند در آمده بودند، در انتهای بخش بیماران خطرناک، زندان تخصصی حیدر و شرکا

گونه گفت‌بعد از بردن او زینب با حالتی مغرورانه به میان مجانین رفت و این:

ما در این دنیا یکی خورشید از خود داشتیم

هر کسی با خار چشمان خودش آن تار دید

لیک بر خورشید هیچی از سفیهان جای نیست

او به عالم نور تابد نور او را شاه دید

بعد از خواندن این شعر حسین تمثیلی از حضرت داوود را رونمایی کرد که بر تختی تکیه کشید، این تصویر نمایان شد و زینب‌زده بود و با دستانش به سر جماعتی از مجانین دست می ها بلند و بلندتر شد واشک ریخت به فراخور از او جمعی دیگر هم اشک ریختند و صدای گریه به آخرش ناصر با صدای بلند مجانین را به کرنش در برابر تصویر حضرت فراخواند و همگان به خاک افتادند و والایی او را پرستش کردند

از همان دیرترها از همان روز اعتراض جمعی از معترضان به بند در آمدند، شلاق خوردند، ناسزا شنیدند، تنشان را داغ کردند، برخی را از سقف آویزان کردند، برخی را از صبح به شام و های دار سپردند، برخی را در برابراز شام به صبح کتک زدند و چه بسیار از آنان را به جوخه عوام به خاک نشاندند تا به کارهای نکرده و کرده اعتراف کنند و این بازار به داغی بازار

ساخته به دست عوامل حیدر جمع بیشماری بازها در جریان بود و حال در این ندامتگاه‌دستگیری خورد و هم آرمان بودند که در آن میان هم مهدی به چشم می‌به بند در آمده

فرستادند و او را در سکوت و تنهایی به حال خود رهاهر بار آرمان را به اتاق انفرادی می رنگ با جماعت انقلابیون شود اما در کنارها سر عقل بیاید و هم‌کردند تا از سر این تنهایی‌می هایی هم برای استنطاق وجود داشت‌این سلول انفرادی ساعت

ها و پاهای او را از پشت به‌آرمان به صندلی بسته شده بود، توان هیچ حرکتی نداشت، دست کرد و به‌صندلی بسته بودند تنها در آن حوالی دستگاهی بزرگ حواس او را به خود جلب می اش حیدر نشسته بود، خیلی آرام و طمأنینه رو به آرمان کرد و گفت‌چند گامی:

ای؟از کجا مستین آورده

چه کسی مستین در اختیارت گذاشته است؟

ی‌گشود که صادق دوباره جمله‌آرمان به چشمان او چشم دوخته بود و لب از لب نمی اش را با همان لحن تکرار کرد و دوباره سکوت آرمان ماجرا را ادامه داد تا باز حیدرگذشته همان جمله را با همان لحن تکرار کند این بار هم آرمان سکوت کرد

حیدر از جایش بلند شد و آرام به سمت صندلی او آمد بعد دو گیره الکتریکی که از دستگاه آویزان بود را برداشت و بر روی بدن آرمان گذاشت و دستگاه را روشن کرد

خوردهای سختی می‌خورد، مدام در حالی که به صندلی بسته شده بود تکان‌ارمان تکان می و نزدیک بود با صندلی نقش زمین شود که حیدر دستگاه را خاموش کرد، به محض خاموش اش را تکرارشدن و با گذشت زمان اندکی که آرمان از آن حالت خلسه بیرون آید دوباره جمله کرد:

ای؟از کجا مستین آورده

کرد، در حالی که صورتش به زمین‌های کوچکی در پاهایش احساس می‌آرمان هنوز تکان ی توان صورت بلند کرد و به چشمان حیدر چشم دوخت و چیزی‌دوخته شده بود دوباره با همه نگفت

ها را به بدن او چسباند و این کار برای چند بارحیدر دوباره دستگاه را روشن کرد و گیره تکرار شد و در انتها هر بار همان بازخورد را از آرمان در پاسخش دید

بعد از اعمال این رفتار دوباره به سرجایش نشست و آرام و شمرده شمرده گفت:

ای؟از سوی چه کسی اجیر شده

کرد که سیلی اول را به‌اش نگاه می‌آرمان داشت به چشمان بزرگ و از حدقه بیرون آمده وار به‌کرد و دیوانه‌شد، مدام ضربات را تکرار می‌ها تکرار می‌صورتش لمس کرد، اما این سیلی افزود بعد از زدن ضربات پیاپی اینبار با لحنی تندتر رو به آرمان گفت‌تعدادشان می:

ای مادر به خطا؟از سوی چه کسی اجیر شده

آرمان زنگ صدای حیدر را به گوش شنید و چندباری آن را در دل مرور و تکرار کرد ی پررنگ در افکارش خطا بود، خطاکلمه

این خطا از چیست؟

ها را به‌خطای این فریادها چیست، چرا هیچ توانی در این فریادها نهفته نیست، مدام این سؤال ی دیگر به صورتش نشست‌آویخت که ناگاه چند ضربه‌ی خطا می‌ذهن با در آمیختن کلمه

زدحیدر فریاد می:

چیز مستین از کجا آوردی؟همه‌ناموس بی‌زنم، بی‌هایت دارت می‌از بیضه

رساند؟چیزها را یاری می‌همه‌چه کسی شما بی

شدکشید و باز آرمان به دریای ذهنش غرق می‌زد و فریاد می‌گفت و گهگاه ضربه می‌او می چیز هستیم،همه‌کرد، ما بی‌چیزان ضرب و تقسیم می‌همه‌زد، خطا را حال با بی‌و دست و پا می ،اندچیز کرده‌همه‌اند، ما را بی‌آری هیچ نداریم، هیچ برایمان باقی نگذاشته

آرمان در افکارش غرق بود که حیدر کلافه او را با صندلی به زمین کوفت، صورتش محکم چشید وبه زمین خورده بود و غرق در خون شده بود، طعم گس خون را در دهان می ،توانست صورتش را بالا بیاورد، تمام وزنش به روی صورتش مانده بودنمی

اش زد و بعد با فریاد گفت‌حیدر چند باری ضربه به جان بر زمین مانده:

آوردکاری تو را سر عقل می‌دانم چه راه‌چیزت بیاورم، می‌همه‌دانم چه به روز بی‌می

آرمان در حالی که بر روی زمین ماند و حیدر از اتاق خارج شد، با آنکه بر زمین مانده بود و کرد، به مجانین‌دید باز هم در دل و خیال به روزگارشان فکر می‌جاری شدن خون را بر زمین می چیز بودنشان، به خطای راهشان‌ها، به بی همه‌ها و شنیده‌ی گفته‌به انقلابیون به دارالمجانین به همه برد و بررود راه را به جلو می‌اش را دید که به پیش می‌و در میان همین افکار خون بر زمین مانده چیزهمه‌ماند، به او چشم دوخت و باز به ذهن همه را دوره کرد، خطا بودنشان را، بی‌جای نمی

بودنشان را و این خون بر زمین مانده را چگونه مجانین حاضر به گذشتن از جانشان خواهند بود، بالند وکنند و از ریختن خونشان بر زمین بر خود می‌چگونه خون به زمین ریخته را نگاه می ستایند، از این گذر افکار طولی نکشید که حیدر به همراه چندی وارد اتاق‌خویشتن را می بازجویی شد

آرمان را دوباره نشاندند و اینبار میزی برابرش گذاشتند، بوی گندی کل فضای اتاق ی لب داشت گفت‌رنگی گوشه‌بازجویی را فرا گرفته بود و حیدر در حالی که لبخند کم:

دانم تو را چگونه بشکنم‌می،

به یکی از مأموران در کنارش دستور داد تا ظرفی را در برابرشان به روی میز بگذارند و با گذاشتنش خودش از روی صندلی برخاست و به پشت آرمان رفت،

ظرف حاوی مدفوع بود،

بوی تهوع آن تمام فضای اتاق بازجویی را پر کرده بود، آرمان حالت تهوع داشت و ناخودآگاه روی ظرف بالا آورد

حیدر با صدای آرام به گوشش خواند:

ای تناول کنی، بخور از آنچه حق تو است، این راتوانی از آنچه خود برون داده‌حال می گفت و سر آرمان را به میان ظرف مدفوع کرد، آرمان در میان ظرف کثافات مانده بود و حیدر با داد و گهگاه از کثافات‌کرد، هر بار او را بیشتر فشار می‌ای بشاش او را هر بار بیشتر فرو می‌چهره کرد، بعد از چند بار تکرار آرمان‌شدند، اما باز این کار را تکرار می‌آستین و دستانش نجس می ای کوفت، هر چه در ظرف بود به زمین ریخت و بر روی‌را رها کرد با لگد به میز میانشان ضربه صندلی در برابر او نشست

صورت آرمان غرق کثافات بود و حیدر با لبخندی به لب گفت:

چه کسی مستین در اختیارت گذاشته است؟

کنی؟برای کدام نیروی خارجی کار می

آرمان چشمانش را بسته بود، دوست نداشت چشم باز کند و دنیا را ببیند، اما باز هم زنگ صدای حیدر او را به خود فرا خواند

کرد و در حال‌حیدر از صندلی برخاسته بود و آستین و دستانش را با لباس آرمان پاک می کردها را آرام تکرار می‌پاک کردن، این جمله:

این حق شما از زندگی است، نجاست باید که به نجاست بازگردد

آرمان حق را به دریای افکارش فراخواند و باز به خطا خواند باز برایش از بی همه چیز بودن اش غرق در کثافت شدنش همه و همه را به چشم درگفت و باز همه را تکرار کرد خون ریخته ها را گشود و با نگاهی خیره به حیدر چشم دوخت، حیدر با فریادبرابر دیدگان گذراند و چشم :گفت

ای‌گویم مستین از کجا آورده‌ناموس می‌چیز بی‌همه‌زبان نفهم، بی

:آرمان در حالی که لبخندی به لب داشت آرام گفت

آرمان

:شنید با پرخاش فریاد زدحیدر کلافه صدایش را نمی

گویی مادر به خطاچه می

:آرمان تکرار کرد و اینبار بلندتر گفت

آرمان

حیدر دیوانه شده بود با حرص از جای برخاست و او را زیر مشت و لگد گرفت آن قدر به ی جانش به کثافت خوانده از جان اوها و همه‌سر و صورتش کوفت که نه تنها دستانش که لباس هوش کردن آرمان به کتک بسیار در حالی که تنش غرق در کثافات بود ازبدل شد و بعد از بی داد تنها گذاشتاتاق خارج شد و آرمان را در اتاقی که بوی تعفن می

آرمان بعد از چندی از بیهوشی برخاست و خود را از خوابی طویل بیدار دید، دید که چگونه چیزهمه‌ارمان به دلش زنده شده است، دانست که خطای دنیایشان چیست، دانست که چرا بی اند، دانست که چگونه از خون خواهند گذشت چگونه از جان خود هم خواهند گذشته تاشده بیدار باشند و همه را به نام خویش و در نامش خواند، هر بار بعد از برخاستن به میان ذهن فریاد ،کرد آرمان‌خواند و تکرار می‌آرمان سر داد، گهگاه با صدای بلند نام خود را فرا می

،کرد و آرمان برایش همه چیز دنیا شدهر چیز را به آرمانی بدل می

بعد از آن روز باز هم حیدر به سراغش آمد، باز هم او را به باد کتک گرفت، آویزانش هم ها فریاد آرمان از ارمان‌کرد، هر چه دل تنگش خواست با او روا داشت و به پایان تمام کرده وار او را کتک زد و باز به دنیایش‌شنید و باز دیوانه شد، باز به کثافات غرق ماند و باز دیوانه تر از پیش به بالینش آمد و باز راهی به پیش نبرد و سرآخر تمام این‌جایی پیدا نکرد، هر بار کلافه

زد و خوردها آن شد که به تشخیص ناصر او را به بخش بیماران خطرناک منتقل کنند، زیرا او ی آرمان برای گفتن نداشت‌تمام مشاهیر را از ظن آنان از دست داده بود و هیچ جز تکرار واژه همین امر کافی بود تا ناصر او را مجاب کند که او عقل خود را از دست داده و هیچ توان ندارد و با مشورت از اصغر شکسته شدن این معترضان بهترین کارها برای انقلاب و انقلابیون بود و قرار بر آن شد که بعد از چندی او را به میان مجانین بازگردانند تا همگان بدانند این معترضان چه عنصری هستند و به انتهای رویارویی با نظام چه عاید عوام خواهد شدموجودات سست.

ها رفت و این فضای حاکم بر دارالمجانین بود هر کس که به دست‌مهدی هم به زیر شکنجه کرد و درها را تحمل می‌گذراند باید شکنجه‌افتاد باید دورانی را به حصر می‌نیروهای امنیتی می حل بود اما مهدی هم بعدکردند و یا اعدام راه‌شد یا به اجبار آزادش می‌انتها یا به اعتراف قانع می از چندی باز آزاد شد و به میان مجانین باز گشت.

فصل دهم

داشت، دیرزمانی بود که از میان مجانین‌آرمان در فضای تاریک و ساکت دارالمجانین گام برمی های بسیار را تحمل کرده بود و حال در این دوری و تنهایی همه را از خاطررفته بود، شکنجه آورد از این مجانین در بند، از آنان که همچون خود او در این‌ها به یاد نمی‌برده بود، هیچ از آن ،قفس به حصر در آمده بودند

گرداند، با خود فکرداشت و صورت به این سو و آن سو می‌آرام در میانشان گام برمی کرد تا چه حد با دنیای آنان فاصله گرفته است، به چشمان طاهره چشم دوخت، چه ساکت ومی داد، دیوانه شده بود، نه حرفی‌شد و ناله و فغان سر می‌آرام بود، گهگاه چشمانش غرق اشک می دار داشت که به فضایی دربرای گفتن داشت و نه گوشی برای شنیدن، تنها نگاهی دنباله ،ها بدوزد و دنیای بیرون از این دارالمجانین را تصویر کنددوردست

آرمان باز قدم برداشت باز بیشتر به پیش رفت و در برابرش سجاد را دید که بر روی صندلی زد او هم به درد طاهره مبتلا شده بود و آری همدرد آرمان‌دار نشسته بود، هیچ حرفی نمی‌چرخ ی دنیای را از اوی دنیای پیرامون بریده بود، هیچ برایش باقی نمانده بود و همه‌بود، او هم از همه ها به جهانی فراتر ازها خیره بماند، آن‌دست‌توانست به افقی در دورربوده بودند و حال تنها می های ساخته در برابرشان‌تر از این قفس‌کردند، دنیا را بیشتر و بزرگ‌دارالمجانین نگاه می کرد، جایی که در آن زندگی را بتوان‌دیدند و آرمان هم به افقی در دوردست نگاه می‌می جست، بتوان در آن زندگی کرد، دور زمانی بود که زندگی را از اینان ربوده بودند و مردگی به .آنان پیشکش کرده بودند و زنده ماندن در این فضا برایشان ترسیم همان مردگی بود

شد بودند مثال حسین و زینب که نقش دهند که‌ی مجانین به طاهره و سجاد ختم نمی‌اما همه اند، بودند کسانی‌گونه تصویر کنند که دیگران خوانده‌بکشند که شعر بسرایند و باز جهان را آن رسیدند که آرزویش را داشتند،ها از این رفتار و از این دنیای به جایگاهی می‌که از این بودن های نقره، انگشترهای جواهر نشان، زیردستان و اعتبار،های باعظمت، النگوان طلایین، تاج‌لباس ی اجتماعی خاص، مورد توجه بودن، احترام و هزاری عناوین بیشمارشاگردهای بیشمار، طبقه ،زدنددیگر و حال مستانه در این روزگار به آرزوی بدست آوردن بیشتر از آن دست و پا می

،آرمان از همه گذشت و آرام زیر لب باز خواند آرمان، آرمان

دانستند که او دیوانه شده است، به سرقسم شده بودند، همه می‌دیگر همه به دیوانگی او هم کند، او آرام آرام زیر لب‌اند و حال در چه حال و هوایی سیر می‌او چه آورده و او را چه کرده کرد که مهدی وارد جمع مجانین شد با صدای بلند رو به همه گفت‌آرمان را تکرار می:

ی ما را خواهند فروخت، اینان به سرکردگی‌اید که اینان همه‌ای مجانین چه آرام نشسته فرستند و بر مااصغر ما را به حراج خواهند گذاشت، اینان ما را به بیرون این دارالمجانین می ی دنیا را از دست‌ها خواهند کرد، ای دیوانگان به خود آیید که به خاموشی ما همه‌آزمایش خواهیم داد،

ای را به خشم آورد و بیدار کرد، آنان دیوانه شدند، تعدادشان خرد وفریادهای مهدی عده ها وجودشان پر خشم شد تا کنون کسی از فروش مجانین چیزی‌حقیر بود، اما با شنیدن این جمله گونه به خشم آورد،به میان نیاورده بود اما این گفتن مهدی، گویی کافی بود تا جماعتی را این وار به پیش رفتند و همه جا را به هم زدند،هایی بودند که دیوانه‌گویی آنان در انتظار چنین حرف ها را شکستند، آتش به پا کردند و فضای دارالمجانین را به‌ها را به زمین کوفتند، تخت‌صندلی شورش بدل کردند،

در کمال ناباوری زمان بسیاری گذشت تا نیروهای امنیتی وارد صحنه شوند و آنان تا جایی که توانستند اوضاع را به خشم و دیوانگی نشاندند، شعارشان هم یک چیز بود:

دیوانگان برپا

پس گیر آری جاه

دادند وشکستند، شعار می‌ها را می‌دادند و تخت‌کشیدند، شعار می‌دادند و آتش می‌شعار می ای نشسته بود وزدند، در طول تمام این اتفاقات آرمان آرام به گوشه‌نظم عمومی را بر هم می آورد و همین باعث شد که در میان‌داد، هر بار همان را به زبان می‌اش را ادامه می‌ورد همیشگی ها به او مظنون نشوند و از کنارش بگذرند، اما مهدی و دیگر هوادارانش را دستگیرحضور امنیتی و به میدان حصر بردند،

گونه داد سخن دادها اصغر به ایوان عمارت آمد و این‌بعد از فرو نشاندن این درگیری:

اند، اینان آمده تا امنیت را از شما بگیرند، این‌اند، اینان از دشمن‌مردمان، اینان عوامل بیگانه اند، بدانید و آگاه باشید که دشمن برای نابودی ماشروران برای نابودی امنیت شما به میدان آمده دندان تیز کرده است،

اید؟آیا دارالمجانین سرخ را از یاد برده

خواهم تا به سخنرانی برادر جواد،دانید چه به روز آنان آمده است، از شما یاران می‌آیا نمی این دلیرمرد انقلاب گوش دهید که با خبرهای بسیار از سوی دارالمجانین سرخ به پیش ما آمده ،است

ای عبوس وها را گفت و سکوی سخنرانی را برای جواد خالی کرد، جواد با چهره‌اصغر این جدی شروع به سخن راندن کرد:

هاهای دارالمجانین به کمین نشسته است، آن‌ها، بدانید که دشمن پشت دروازه‌انسان خواهند همان روزگاری را به ما ارزانی دهند که دارالمجانین سرخ با آن دست و پنجه نرم‌می دانم چه به‌ها هستم می‌کند، من که در این روزگاران مأمور اجرایی در آن سوی دارالمجانین‌می دانم چه بلایایی رادرند، من می‌دانم که آنان یکایک خویش را می‌روز آنان آمده است، من می ام که هرکنند، من دیده‌جمعی به زنان تجاوز می‌دانم که مردان دسته‌دهند، من می‌به پشت سر می ،کس قدرت بیشتری دارد دیگران را به بردگی و اسارت برده است

آیا از امنیت خود ناراضی هستید؟

خواهید به سرنوشت آنان مبتلا شوید؟آیا می

بدانید که دشمن برای ما همان روزگار را فراهم داشته، بدانید که آنان در انتظار غفلت ما ،هستند

جماعت به کوشش حیدر فریاد یا خدا سر داد و حضرت از اتاقش بیرون نیامد، بلافاصله بعد از حضور آن دو بر ایوان عمارت مهدی را به پیش آوردند و او در اعترافی کوتاه به همه گفت که:

توسط مستینی که دشمن داده است اغفال شده و با تحریک دشمنان خارجی این آشوب را ریزی کرده است و بعد بلافاصله تقاضای عفو از حضرت کرد و از صحنه دور شد، به‌برنامه فراخور او چندی دیگر از عوامل اغتشاش اعتراف کردند و به آخر مراسم محمد به روی ایوان گونه نطقش را آغاز کردرفت و این:

فرمودوالا هماره می‌حضرت:

دانستند که به دام‌والاقدر می‌ها است، آن حضرت‌ی تمام زشتی‌خشونت شروع کننده خشونت افتادن چه نهایتی برای ما به همراه خواهد داشت، اینان دیوانه و خشونت طلبند، اینان خواهندکن کنند، اینان می‌اند، اینان آمده تا امنیت را ریشه‌برای از میان بردن نظم آمده ،دارالمجانین ما را به خشونت سوق دهند، ما طالب امنیت و رئوفت هستیم

بعد در حالی که تعداد بسیاری از مجانین حاضر در اغتشاشات به خاک افتاده بودند و مهدی دانستند که تا ساعاتی دیگر اعدام خواهند شد، محمد به نزد آنان رفت‌هم جزءشان بود و همه می و دستی به سر و صورتشان کشید، بعد با ادای احترامی به جایگاه والای حضرت داوود با خشوع :گفت

ای دارد، به وفای وجودت این‌حضرت ای والا گوهر جهان ما، امروز مخلصت از تو خواسته حقیران را ببخش که تو مبدأ مرهمت و بزرگواری هستی، اینان خشونت کردند و ما به آنان نیکی ،دهیم‌و آرامش هدیه می

شد به نزدیک‌در همین میان بود که حضرت داوود در حالی که شمایلش به خوبی دیده نمی ایوان آمد و با دست عرایض محمد را تصدیق کرد

:محمد در حالی که به خاک افتاده بود فریاد زد

یا داوود، یا خدا

ی‌گونه همه‌ی جماعت به فراخور و پشتبانی از او همین شعار را فریاد زدند و این‌و همه .تظاهرکنندگان آن روز آزاد شدند و به دارالمجانین بازگشتند

فصل یازدهم

آرمان باز هم نام خود را هر بار تکرار کرد و در فضای سرد و تاریک دارالمجانین و به میان مجانین راه رفت، هر بار با خود همان عناوین را دوره کرد، همان عناوینی که او را به خود توانند از جان وچیز شدند و چگونه می‌همه‌خواند که خطای مجانین از چیست، چرا اینان بی‌می ای رفت که برای‌ی عناوین را دوره کرد، به دیدار طاهره‌جهانشان بگذرند، باز با خود همه پایان جماعت مجانین‌اش را پرداخت، به یاد عطش بی‌استشمام هوای آزاد دیوار را کند و هزینه ،افتاد که برای هوای آزاد برای دیدن ماه و خورشید و ستارگان چه آرزوها که به دل پروراندند

آرمان هم به همان آرزوی جمعی دست برد و راه را پیش خواند، او هم به پیش رفت تا نسیم نشست که چگونه در تمام ساعات‌ی نگهبانان می‌را بر صورتش حس کند، روزها را به نظاره اند که مبادا کسی هوای آزاد را لمس نکند، مبادا کسی‌تمام آمد و شدها را زیر نظر گرفته اش چشم دوخت با خود خواند که در آن‌ی ماه را بیند، با خود دوره کرد، به گذشته‌چهره ی روشنی از هوای آزاد دارد، چه چیز از خورشید و ماه به ذهنش باقی مانده‌دیربازان چه خاطره است و دانست که هیچ جز همان روز آوردن با ماشین حمل بیماران و آن مسیر کوتاه تا ورودش دانست‌اش را از یاد برده بود، نمی‌به دارالمجانین در برش نیست، او همه چیز از جهان گذشته کس در دارالمجانین نبودپیش از آن که به دارالمجانین فرستاده شود چه کسی بوده است، هیچ اش در ذهن داشته باشد، در یکی از همین روزها بود که به بالین‌ی روشنی از گذشته‌که خاطره :طاهره رفت به کنار او نشست و آرام به گوشش خواند

آوری؟ات چیزی به یاد می‌از گذشته

دانست‌ای آرام افتاده بود و توان هیچ عملی نداشت اما آرمان می‌حرکت در گوشه‌طاهره بی که حرف او را شنیده است از این رو پرسشش را دوباره تکرار کرد و طاهره دوباره به سکوت :پاسخش نگفت آرمان اینبار رو به او گفت

بلعیدی چه احساسی داشتی؟آنگاه که نسیم را می

ای را نداشت آرام‌طاهره در حالی که گلویش خشک بود و توان ادا کردن کامل جمله :گفت

آزادی

ای نو به دریای افکار آرمان وارد شده بود، اینبار از چیزی شنید که دوست داشتاینبار واژه اش بداند، پس همان شب خودش را به نزدیک یکی از دیوارها بتنی دارالمجانینبیشتر درباره رساند جایی که در دیدرأس مأمورین امنیتی نبود و به پشت دیوار هوا تازه را احساس کرد، اش برد با خود خواند احساس رهایی را،ها را به درون سینه‌دست بر دیوار کشید و هوا میان بتن اش شده بود هر شب در ساعتی معین به پشتاما برایش قابل درک نبود، این کار بازی چند روزه کرد و از این هوارفت و از پشت دیوارها هوا و فضای آزاد را ترسیم می‌دیوارهای بتنی می رفت و با آنان‌کرد در این بین و در میان همین روزها گهگاه هم به بالین مجانین می‌استشمام می شد، دیگر خبری از آن آرمان پیشترها در میان نبود او دیگر نه یک کلام که‌هم کلام می گذاشت، یکی از چیزهایی که گفت به سجاد بودهای بیشماری را با دیگران در میان می‌حرف در یکی از همان دید و بازدیدهای مرسوم که برای خود تبدیل به عادت کرده بود رو به سجاد گفت:

دوای درد تو دوری از تسلاپام است

اش را به ذهن تکرار کردای او بر سر سجاد آونگ زد و تکان خورد، هر بار جمله‌این جمله ،و باز از نو خواند

آرمان ادامه داد که من هم با دوری از تسلاپام توانستم جهان را قدری بیشتر از آنچه هست ،بشناسم

هایش را شنید و با خود عهد کرد تا برای چندی از تسلاپام دوری گزیند وسجاد حرف اش به فعالیت درگونه شد که سجاد هم بعد از چند روز حرف زد و زبان در دهان اسیر مانده‌این آمد

ها که به دست‌آرمان یک شب بیشتر از دیربازان خطر کرد و در امتداد یکی از پنجره انقلابیون با چوب و سیمان پوشانده شده بود سوراخی حفر کرد، حفر کردن آن سوراخ بدون سر ای از نسیم بیرون را به‌ها زمان برد اما سرآخرش سوراخی کوچک شد که ذره‌و صدا ساعت هایش بلعید بعد از چندداد، دهان به نزدیک حفره برد و هوای بیرون را به درون ریه‌درون می ای چشمان را به حفره چسباند و از آن بیرون را دید، چیز قابل دیدنی نبود، جز سیاهی‌لحظه توانست چیزهایی‌توانست جهان بیرون را تجسم کند، باز هم می‌دید اما باز هم می‌چیزی را نمی خواست را ببیند، حال زمان زیادی بود که او لب به تسلاپام نزده بود، از این داروی‌که دلش می های خیالاتش باز شده بود وتوانست بیشتر خیال کند، دروازه‌مهلک دوری گزیده بود و می

ای در فضای تاریک پدید آورد، به روز آمدنش نظر انداخت، به همان‌توانست تصویر تازه‌می کردروز نخستین که از ماشین حمل بیماران بیرون آمده بود، به هوایی که صورتش را نوازش می حد و حصر بر دل نقش ماه دیرترهابه نگاه کوتاهی که به خورشید انداخته بود در این تاریکی بی را نقش داد و به آن بال و پر بخشید، اما این گذر در خیال بدینجا خاتمه نیافت و نور خورشید را بر صورت لمس کرد، سوختن صورتش از نور مستقیم آفتاب، چشمانی که در تاریکی کرد، خویشتن را در میان‌وار آن فضا نور زرد رنگی را به پشت چشمان احساس می‌برهوت روند، در میان همین‌اند و به پیش می‌بیشمارانی دید که در میان نور آفتاب به حرکت در آمده ،افکار بود که صدایی او را به خود آورد

هایی که بر زمین بود سوراخ راصدای پای یکی از مأمورین امنیتی بود، به سرعت با سنگلاخ پوشاند و از آنجا دور شد به فردای همان روز دوباره به نزد مجانین رفت، برایشان از زیبایی کند، ازهمتایی و منحصر به فرد بودنش، از ماه تابانی که شب را روشن می‌خورشید گفت، از بی ها، برایشان از جهان‌چال‌ها از بلعیدن هوای بیرون از تمام سیاه‌نسیم و باد و نوازش صورت شنید و اشک درهایش را می‌دورترها گفت، آنجا که زندگی جریان خواهد داشت، طاهره حرف ها باز هم از مضرات تسلاپام خواند و مجانین را بر آن‌زد، بعد از پایان موعظه‌چشمانش حلقه می ها به سراسر دارالمجانین‌ها از حفر کردن سوراخ‌داشت تا تسلاپام نخورند و به خود بیایند، به آن گفت تا باز هوای آزاد را استشمام کنند تا باز به خود بیدار شوند و به فردای همان روز بود که اش به صورت‌ای توانست به سوراخ حفر کرده‌دار که در گوشه‌سجاد دیگر نه بر صندلی چرخ ماه چشم بدوزد و تمام رؤیاهای دیرترها را در میان تصویر ماه بسازد، به او چشم بسپارد و با ندای ها به جان دارالمجانین جای گرفت تااش را جلا بخشد و بسیار سوراخ‌ماه بر آسمان قلب سوخته جای دارالمجانین وارد صحن تاریک و سرد دارالمجانین شود و مجانین رانسیم کوچکی از جای ،دوباره به خود بیدار کند

باره فضای دارالمجانین را به پیش برد، در یکی از روزها که آرمان در میان‌اتفاقی یک کارگاه اصغر در حال کار کردن بود مأمور شد تا اجناس تازه آمده به دارالمجانین را در رفت اما اینبار باهای مربوط به خود قرار دهد، این کار یکی از وظایف او به شمار می‌بخش اتفاقی این کار همیشگی و تکراری به اتفاقی نو در زندگی او بدل شد، در همان حالی که داشت کرد با تکه کاغذی روبرو شد، تکه کاغذی که میان‌های خود منتقل می‌اجناس را به بخش اجناس جا داده شده بود به سرعت دست برد و نامه را در جیب گذاشت و باز به کار خود مشغول شد، بعد از آنکه توانست از کارها فراغت یابد در فضایی دور از تمام هیاهوهای کار، کاغذ را به :دست گرفت و آن را خواند

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

ها را یک به یک خواند و در ذهن تکرار کردواژه

آزادی همان احساس مشترک میان او، سجاد، طاهره و دیگر مجانین به نام او سرآغاز ی جانداران است، چه قدر برایش‌ها، این نام والا که یگانه منجی جان همه‌شود این نوشتن‌می ،خواندن این کلمات شیرین بود

ی هماناش به تقلا آمده بود تا ادامه‌ی ذهن آشفته‌دوباره در ذهنش انقلابی به پا بود همه بودن در کنار بیشماران در میان نور آفتاب را برایش شرح دهد، دوباره تصویر کند، دوباره کردند را به‌آفتاب تند بر پیشوان چشمانش را رسم کند، دوباره تعداد بیشماری را که حرکت می ،زدندهای گره کرده در اسمان فریاد می‌تصویر بکشد که مشت

فریادشان چه بود؟

آزادی

جانداران

جان؟

دانست اما تصویر آن روز و آن نور خورشید آن صف انبوه در برابر چشمانش بود که هرنمی توانست تمام اجزای تشکیل دهنده را به کنارشد و در تکرار نمی‌بار از نو در برابرش سرآغاز می هم بگذارد

به نام آزادی یگانه منجی جاندارگان

ایدآزادگان، خویشتن را از یاد برده

دانیم روزی در کنار هم آزادی‌ایم و می‌ما نیز چون شما دورتر از آن حصارها به بند در آمده را به دست خواهیم آورد

خواست برایش بیشتر بنگارند،کرد می‌نامه کوتاه بود، آن قدر کوتاه که آرمان را کلافه می به او بیشتر بگویند، او را بیشتر روشن کنند، اما همین چند خط در برابرش بود و کافی بود تا او را پایانی سوق دهددوباره به افکار بی

اند؟آزادگان کیست

توان آن را کسب کرد؟آزادی این یگانه منجی کجا است و چگونه می

کند؟چه کسی در حصر است و به یاد ما در حصر ماندگان آرزوی آزادی می

گونه بود که در اولین فرصت به‌ها ذهنش را درگیر خود کرد و این‌باز هم دریایی از پرسش ،ی داستان را برای آنان خواندنزد مجانین از وجود این نامه سخن راند و همه

ی آزادگان جلا دادند، همه دری نامه گوش فرا دادند و خویشتن را در جامه‌همه به خطابه آن احوال شادمانانِ در آسمان قدم زدند، گهگاه پرواز کردند و در میان ماه و خورشید به رقص هایشان فرادر آمدند، به آزادی سلام گفتند و این یگانه منجی را به صحن پر حصر زندگی خواندند

ی دیگر بعد از آن نیز تکرار شد، یکی را سجاد پیدا کرد و دیگری را دختری به نام‌دو نامه ها صحبت از آزادگان و آزادی‌ها مثل همین نامه کوتاه بود در هر دوی آن نامه‌مریم، متن نامه ها راخواند، نامه‌بود از یکرنگ بودن و در کنار هم ماندنشان و دوباره همه را به خویش فرا می ها دیگر اجناس به‌مجانین دست به دست گرداندند و با هم مرور کردند، اما بعد از این واقعه دادند و هرشد، انقلابیون تمام بارها را مورد بازرسی قرار می‌همین سادگی وارد دارالمجانین نمی گونه‌کشیدند چیزی که در دیرباز خبری از آن نبود، داستان این‌ای را از میان آن بیرون می‌نامه ای برخورد کرد و آن نامه را به اختیار داوود و حیدربود که یک روز حسن در میان بارها با نامه گونه بودو دیگر انقلابیون قرار داد نامه این

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

آزادگان برخیزید و طغیان کنید که ما در انتظار شما هستیم برای نابودی این دیورویان از شما خواهیم‌مدد می

.آزادگان امروز روز رهایی همه جانداران است

ها، از او و رهبری‌نامه تفسیرهای فراوان داشت، داوود باور داشت که دیگر دارالمجانین ی اینان برسند و این را نوعی طلب مدد از انقلابیون‌خواهند تا به مرتبه‌اش مدد می‌داهیانه ها را کار عوامل‌دانست، اما در کنار این باور، باور دیگری هم وجود داشت که این نامه‌می ای وضع‌انگاشت، از این رو قانون تازه‌گر طغیان و نافرمانی مجانین می‌دانست و شروع‌دشمن می ای در آن‌شود مورد بازرسی قرار گیرد اگر نامه‌شد که هر باری که از بیرون دارالمجانین وارد می هاگونه بود که دیگر خبری از نامه‌بود به محضر حضرت رسانده و پس از آن سوزانده شود، این های آغازین برایشان کافی بود تاها ندانستند اما همان نامه‌نشد و مجانین هیچ از سرنوشت این نامه های کوچکشان افزوده شودباز به دانسته

حال دیگر در این حال و هوا طاهره، سجاد، آرمان، مریم و بیشماری از مجانین بر آن بودند تا با دیگر مجانین صحبت کنند، با آنان از احساس شیرین آزادی بگویند، از این گوهر والا که ها از زندگی بیرون ازهای پر فروغ در جهان دوردست‌خواند، از آن زیبایی‌آنان را به خود فرا می کارهایی برای‌کشاند از راه‌این حصارها، از تسلاپام وحشتناک که آنان را به بند و زنجیر می ی خورشید خوانده شده به نام‌های ناصر و اعوان و انصارش که در برابر چهره‌مقابله با موعظه هایی که رو به آزادی و هوای‌حضرت داوود تصویر خورشید واقعی را ترسیم کنند، از حفره کارهایی برای به خود رسیدن و داشتن هدفی واحد و هر روز بر تعداد این‌آزاد بود از راه ها چیزی‌شد که نه در بوق و کرنا، نه با فریاد و شعار نه طوری که امنیتی‌آموزگاران افزوده می شد و آنان را به خود فراهای دو نفره بینشان سخن رد و بدل می‌بفهمند که در خلوت و در جمع خواندمی.

در همین روزگاران بود که از سوی حکومتیان سیاست گرسنه نگه داشتن مردمان اعمال شد، ی‌رفت، صحبت از آن بود که بودجه‌اوضاع اقتصادی در دارالمجانین به شدت به خرابی می دارالمجانین برای مقابله با انقلابیون از بیرون دارالمجانین قطع شده است، کسی کالای خرد و اوضاع اقتصادی رو به وخامت است، برخی دردارالمجانین را بیرون از اینجا نمی اش‌های جواد و دار و دسته‌ی ماجراجویی‌دارالمجانین باور داشتند که تمام این اتفاقات به واسطه اند که جهان بیرون هر رونقی را از آنان دریغ‌ها فتنه بسته‌است، آن قدر در دیگر دارالمجانین گیری دارالمجانین است که بیرون از دارالمجانین به‌ی قدرت‌کرده، برخی باور داشتند به واسطه خواهد با این ترفند در برابر پیشرفت دارالمجانین سدی علم کند، باورهای‌ترس افتاده و می ها موضوع قابل‌شد اما بیشتر از تحلیل‌بسیاری پیرامون این اقتصاد شکست خورده مطرح می اهمیت آن بود که زندگی مجانین از آنچه در پیش بود بدتر و بدتر شده بود، دیگر با مشکل غذا توانستند با وعده غذایی شکم خود را سیر کنند، مجبور بودند تازدند، نمی‌و آب، سر و کله می ساعات بیشتری کار کنند تا شاید غذایی در انتهای این کارهای بسیار کسب کنند و شکم خود را سیر کنند، این فقر همه گیر ادامه پیدا کرد تا آن که در روزی خشم مجانین را برون داد

ها طالب نان بودند، فریاد برای نان سرای به صحن آمدند و فریاد گرسنگی سر دادند، آن‌عده ها را شکستند،رفتند، در همین میان برخی آمدند و باز تخت‌دادند و آرام آرام به پیش می‌می قدر همه جای را آشفته و دردمند ساختند که دیگر صدای فریادآتش زدند و تخریب کردند، آن نان مجانین هم به گوش نرسید در عوض تمام فریادها، حیدری پیش آمد به همراهی جواد که با زدند، همانان‌نیروهای تا دندان مسلح مجانین را به گلوله بست، برخی دیدند همانان که آتش می زا آتش‌های آتش‌که از تظاهرکننده‌گان و مجانین بودند با گلوله دیگران را به رگبار بستند، سوزن

ای را غرق خون بر زمین افکند و باز به خون قائله ختم شدکرد عده

ها را بر دار آویختند به میان صحن دارالمجانین آویزان کردند تا مجانین بدانند پاسخ‌جنازه نان برایشان گلوله های سربی است

آمد بار دیگر محمدبار حسن به ایوان می‌های دیرباز تکرار شد، یک‌دوباره همان داستان کردند، همه از خشن‌زد و بار دیگری اصغر همه خشونت را محکوم می‌بار ناصر حرف می‌یک گفتند، از آنانی که اینان راگفتند، مدام از دشمن بیرون دارالمجانین می‌بودن تظاهرکنندگان می ای پر از ترس گفتند، آینده‌شورانند تا امنیت دارالمجانین برهم خورد، از دارالمجانین سرخ می‌می دادند که دارالمجانین به خاک و خون کشیده خواهد شد، از امنیتش هیچ به جای‌را نوید می گفتند که چگونه دارالمجانین رانخواهد ماند، همه از تدبیرها و بزرگی حضرت داوود سخن می ای‌اداره کرده است، چگونه به این جماعت بیشمار امنیت ارزانی داده است و هر بار داستان تازه ،شدگفته می

گفتند که چه‌رفت، بیشتر به مجانین می‌ترس در میان دارالمجانین هر روز بیشتر به پیش می ها است، خشونت چگونه دامن یکایک آنان را خواهد گرفت، هر بارای در پیش و برابر آن‌آینده طلب که باهایی آشوب‌کردند، چهره‌تر از دیرباز ترسیم می‌ی معترضان را خشونت طلب‌چهره اند تاشمشیر و تیغ به جان همگان خواهند افتاد، با جیره و مواجب از بیگانگان، مزدوران آنان شده دارالمجانین را به بی ثباتی و بی امنیتی سوق دهند، دارالمجانین را به دارالمجانین سرخ بدل کنند ،اند از بین ببرندها انقلابیون بافته‌و هر چه در این سال

رفت و هیچ اتفاق‌مدام همه چیز در تکرار بود، همه چیز در همان روال گذشته به پیش می شد و به‌آورد تظاهرات کوچکی برای نان به پا می‌خورد، فقر بر مجانین فشار می‌ای رقم نمی‌تازه افتادند،های سربی بود و تعدادی که بر زمین می‌شد، پاسخ گلوله‌سرعت به خشونت کشیده می شد و خشونت نکوهیده‌ها از نو آغاز می‌یافت دوباره سخنرانی‌ها ادامه می‌پس از آن داستان ای دور از امنیت و آرامش، هرها بود، انذار عموم برای آینده‌شد ترس رکن اصلی سخنرانی‌می ها، مرهمت‌ها و دوباره سخنرانی‌ها، زندانی‌های پیشترها، اعترافات اجباری، اعدام‌بار همان داستان هاها دوباره اعدام‌ی این‌ها و در کنار همه‌حضرت داوود و بخشش

های حکومتی آن بود تا به ناصر میدان بیشتری داده شود، او به همراهی‌یکی دیگر از سیاست کرد به‌های بیشماری برگزار می‌کرد و سخنرانی‌بیشمارانی هر روز برای مجانین موعظه می زد و در کنارها در دیدارهای انفرادی سر می‌رفت، به آن‌های خصوصی مجانین می‌محفل ترین چیزی که در جهان‌کرد از با ارزش‌خوراندن تسلاپام فراوان برایشان از امنیت موعظه می

ها یک به یک ادامه‌حاضر است، همین امنیت و آرامش تحفه از سوی حضرت داوود، موعظه کردند و همان دوزهای او را تکرار می‌ی ناصر هم یکایک جمله‌کرد، یاران کارآزموده‌پیدا می ،یافت‌خوراندند و هر روز این دید و بازدیدها فزونی می‌مربوطه تسلاپام را به مجانین می

شد و هر بار برای مجانین ازهایی از گوشه و کنار شنیده می‌هر بار در مجالس مختلف موعظه شد، زینب شعرهای انقلابی برپا می‌شد، دوباره جشن‌تسلاپام و ارزش والایش سخن رانده می کردند، درها از امنیت برپا می‌آمدند و نمایش‌ها می‌کشید دیگر گروه‌خواند، حسین نقاشی می‌می این روزها نمایش دارالمجانین سرخ هم یکی از ابزار قدرتمند در میان بود، تصویرها اشعار و ترین این‌پناهان، مهم‌های آن بی‌های فراوان از روزگار بی امنیتی آنان از دردها و رنج‌نمایش ای خطاب به‌ها شعری سروده از زبان زینب بود که در شعر مذکور از زبان دختر بچه‌تصویرگری خواست تا او را از چنگال‌داوود سراییده شده بود، دختر با عجز و التماس از حضرت می دیورویان رهایی بخشد، این شعر خوانده شد و بسیاری اشک ریختند و فردای آن روز با دستور مستقیم داوود جواد به همراه تعدادی به سوی دارالمجانین سرخ روانه شدند و توانستند دختری را به دارالمجانین بیاورند که ادعا شد همان دختر مذکور است، هر چند که دخترک هیچ از های فراوان و تزریق داروهای غیر مجازی رنج‌گفتند به واسطه‌اش به خاطر نداشت، اما می‌گذشته ،به این فراموشی دچار شده است

ای در حال وقوع بود یکی از آن اتفاقات رابازار دارالمجانین داغ بود و هر روز اتفاق تازه ،مهدی رقم زد

مهدی به میان جمع مجانین آمد و فریاد جنگ سر داد، او باور داشت که دیگر باید در برابر انقلابیون مسلحانه ایستادگی کرد، باید جواب تیرهای سربی آنان را به تیرهای سربی پاسخ گفت، ای را به سوی خود کشاند و برخی هم قسم شدند که دیگر طلب حق خوداو با تهییج عموم عده ی سربی کنند، در همین میان بود که سجاد رو به مهدی سخن گفت‌را با گلوله:

ات از این حکومتیان چیست؟خواسته

مهدی با صدایی رسا و فریادزنان گفت:

خواهیم باید خود به مجانین حکومت کنیم‌ما دیگر حکومت اینان را نمی

هوادارانش فریاد زدند:

دیوانه به دیوانه همین شاه همین راه

سجاد گفت:

ی قدرت است؟ات قبضه‌آیا تمام خواسته

مهدی گفت:

خواهیم کسب خواهیم کرد، اما نخست باید قدرت‌کنیم و هر آنچه می‌ما قدرت را قبضه می را قبضه کنیم

طاهره به میان حرفش آمد و گفت:

ی روشنی ندارید و تنها برای قدرت دست به اسلحه خواهید بردیعنی حال هیچ خواسته

مهدی با پرخاش گفت:

خائنان ترسویان و ظالمان سرنوشتی یکسان خواهند داشت

و به فراخور او عوان و انصارش فریاد زدند:

خون به زمین ریزد از این مفت نفس خار

ظالم و مظلوم و همه خائن بر دار

شعار دادند و از آن فضا دور شدند، حال دارالمجانین بخشی داشت که به فکر جنگ ،کردندها تلاش می‌گیری باور و خواست‌مسلحانه بود و دیگرانی که در پی شکل

گفتند ازرفتند همه با هم سخن می‌آرمان، طاهره، سجاد دوباره به میان مجانین می آرزوهایشان حرف زدند، هر بار تصویر زندگی آزاد را نقش دادند، هر بار به خلوت از ماه و خورشید و آسمان گفتند و هر بار تصور از زندگی کردن را شرح دادند، هر بار یکی تصویر های بسیار میانشان رنگ و بوای از آزادی داد، آزادی این یگانه منجی جانداران به تعریف‌تازه ،گفت‌خاست و برای دیگران از آزادی در ذهنش می‌گرفت، هر مجنون برمی

یکی تصویر کرد که تصورش از آزادی چشم دوختن به ماه است، یکی تصور کرد که بیند، یکی تصویرش از آزادی نبودن هیچ حضرت وآزادی را در زندگی برابر با دیگران می ،والایی بر جهان بود و اینان با هم حرف زدند

های کوچک و بزرگ در تنهایی و به جمع از آزادی گفتند بر آن تعریف‌هر بار به جمع ها را صرف کردند، از معایب تسلاپام حرف زدند، هر قرص و داروگذاشتند، آرزوها و خواسته و افیون را نهی کردند و از معایبش از کوتاهی فکر و به بند در آمدن خرد داد سخن دادند و هر کس از آنچه اندیشید گفت

بار به جمع، یکی از مجانین آزادی را به جان و زنده بودن تشریح کرد و این را والاترین‌یک گوهر به دنیایشان خواند، این گفتن او در میان مجانین تکرار شد و هر بار بیشتر به پیش رفت و گشت و ازگونه بود که مجانین یکایک را جان خطاب کردند، این کلمه به مجانین هم بازمی‌این ،گونه همدیگر را خطاب کنندتر بود و خواستند این‌آن خوش آهنگ

های به بند آمده درها هر بار در گوشه و کنار دارالمجانین کنده شد و هر بار جان‌حفره ها آنچه را آزادی خواندند به نظاره نشستند و هوای آزاد را به درون‌دارالمجانین به پشت حفره ها یگانه منجی جانداران، آزادی، برایشان باها آن جمله‌ها آن نامه‌ی این‌ها بلعیدند، فرای همه‌سینه ی هزارتوی معنا دادارزش و والا بود اما هر کس تفسیر خود را از این واژه

ی روزگارشان سخن گفتن بود، گوش کردن بود، آنان نه به میدان آمدند، نه فریادکلید همه ها،زدند و خواستند به ابتدای راه تنها بگویند و بشنوند، تنها با هم در میان بگذارند، تنها خواسته ها را با هم دوره کنند، به ابتدای راه به ارزشی یکسان برسند و پس‌آمال، آرزوها، آرمان و هدف گونه بود که هر روز و در جای جای دارالمجانین آزادگانی‌از آن به راهش گام بردارند، این پسندیدند و گهگاه‌بودند که در کنار هم به سخن گفتن مشغول شدند، لقب آزادگان را بسیار می کردند، دیگر کسی در تنهایی به افقی خیره نشده بود، هر چه درگونه هم خطاب می‌خود را این فکر داشت را به زبان آورد و با دیگران مطرح کرد

های کوچک آنان‌ها شناسایی شد، محفل‌ها به بند در آمدند، حفره‌در این بین بسیاری از جان ها جاری شدهای بسیار بر زمین‌را دیگرانی لو دادند و اینان به دست مأمورین سپرده شدند، خون ای دفن‌پروراندند، اگر حفره‌اما در جای نماند و به پیش رفت، حال دیگر آنان به دل آرزو می شد دوباره چندی دیگر سر برآورد، اگر محفلی لو رفت دوباره محفل دیگری برپا شد و در جای ،جای دارالمجانین آزادگان به سخن نشستند تا با هم بگویند و از هم بشنوند

همه در این گفتن شریک بودند و همه به کنار هم از آنچه خواستند گفتند و با هم یکی ها، بخش بیماران‌ها، شکنجه‌ی زندان‌ی مشقات با همه‌ها با همه‌شدند و این گفت و شنیدن ،رفت‌ای استوارتر به پیش می‌خطرناک ادامه داشت و هر روز با ریشه

طلب بود و بیشتر اتفاقات را از جانب آنان‌ها بیشتر تفکر انقلابیون به گروه خشونت‌فرای این .دیدند و کمتر به سوی اینان حواس معطوف کردندمی

هاگرفت، آن‌سپرده به او هر روز قدرت بیشتری می‌گروه مهدی به همراهی مجانین دل ها را کمتر و کمتری قدرت آن‌ای به انقلابیون بزنند و ریشه‌ی تازه‌توانستند هر روز ضربه‌می کردند، ازهای انقلابیون افتاد، هر روز با هم نشست برگزار می‌کنند، از این رو بود که ترس به دل

بندی واحد برسند و در برابر این‌کردند تا به جمع‌ها را با هم بررسی می‌حل‌گفتند، راه‌خطرها می ،آرایی کنندنیروی تازه وارد صف

ها را به‌خانه‌رویش هر روز در پی راهکاری بود تا اسلحه‌مهدی به همراهی مجانین دنباله های برد بالا، باطوم، شوک‌تسخیر خود در آورد و بتواند نیروی تازه نفسش را مسلح به آمپول ها را یک به یک‌حل‌کردند، راه‌ریزی می‌ها برنامه‌ها ساعت‌الکتریکی و حتی سلاح گرم کند، آن های بسیار هم‌کردند تا بتوانند به این کلید موفقیت راه پیدا کنند، در این راه جانبازی‌بررسی می هایی که کشیدند چندی با نیروهای امنیتی روبرو شدند که باعث کشته شدنشان‌کردند و در نقشه شد و راهی به پیش نبرد

در یکی از همین روزها و این احوالات بود که حیدر در جمع انقلابیون به نطق در آمد و :گونه رو به همه گفت‌این

اینان را برکنیم، بایدبرادران، امروز باید جواب این دیوانگان را با خشونت دهیم، باید ریشه به این خودفروختگان مجال نفس کشیدن هم ندهیم، اگر زمام امور را برای چندی به من دهید در ،ی اینان را خواهم خشکاندی همه‌چشم برهم زدنی ریشه

ی شورشیان چرا آزادانه در حال جولان دادن است، باید او رامثلاً همین مهدی این سرکرده ،به تیغ تیز سپرد و در ملأعام اعدامش کرد

:اصغر به میان حرفش آمد و گفت

اما اخوی، اگر او را بکشی با جماعت شورشی هوادارش چه خواهی کرد، اگر طغیان کردند، اگر دیگر به هیچ راهی خاموش نشدند، چه خواهی کرد؟

:حیدر پاسخ گفت

همین نوع تفکرات مسموم شما آقایان بوده است که ما را به این بحران کشانده، جواب این دیوانگان، تنها سلاح گرم است، او را بکشید و شورشیان هوادارش را به گلوله ببندید، قائله به گونه گفت و به حضرت داوود چشم دوخت تا پاسخی‌سرعت خاتمه پیدا خواهد کرد، حیدر این ،تر از آن بود که به ندای آنان پاسخ بگویدحوصله‌بگوید، اما حضرت بی

:ی سخنان حیدر گفت‌حسن در ادامه

ی شماکارهای داهیانه‌والا شما چه دستوری دارید، ما همه گوش به فرمان شما و راه‌حضرت هستیم

کرد، آرام وحضرت در حالی که سرش پایین بود و مدام با انگشتر در دستانش بازی می طمأنینه گفت:

تر استنظر من با حیدر نزدیک.

همه سکوت کرده بودند و کسی چیزی برای گفتن نداشت که حیدر با دلیری تقریباً فریاد زدمی:

دهم در چشم بر هم زدنیوالا از این موقعیتی که به من دادید سپاسگزارم، قول میحضرت این قائله را خاموش کنم و پاسخ اعتماد شما را بدهم، بعد از گفتن این خطابه به سوی حضرت ای بر آن زد، حضرترفت و بر زانوانش نشست، بعد دست حضرت را به دست گرفت و بوسه ،هم با دست دیگر دستی بر سرش کشید

کردند، اصغر بسیار خشمگین بود وانقلابیون ساکت بودند و تنها اصغر و جواد به هم نگاه می شد این موضوع را فهمید، اصغر بلافاصله رو به حضرت گفتاز سرخی چشمانش می:

توانم با شما خصوصی صحبت کنم؟حضرت داوود آیا می

ی تأیید پاسخ گفت، در همینتر از همیشه بود با سر به نشانهحضرت در حالی که بی تفاوت ای بر دستانش زدند و بهحال یک به یک انقلابیون به پیش پای حضرت داوود افتادند و بوسه سرعت از اتاق خارج شدند در همین بین بود که اصغر رو به جواد به آرامی گفت:

والا قسمتکار ما است، تو را به خدا، تو را به روح حضرتحال زمان اجرا کردن همان راه دهم که اشتباه نکنمی

های اصغر را تأیید کرد و مصممای که مملو از اعتماد بود به اشارت سر حرفجواد با چهره از اتاق خارج شد، حال اصغر به همراه داوود در اتاق بود و با او شروع به سخن گفتن کرد

جواد بلافاصله بعد از بیرون رفتن از اتاق به حیدر گفت:

پذیری؟برادر، دوست دارم در این راه همراهت باشم، آیا مرا در رکاب خود می

حیدر در حالی که ابروان و لبانش به هم کشیده بود گفت:

ای، شما خود رهبر هستی شما را چه به درچه شده است که ما را به عنوان راهبر پذیرفته رکاب دیگران بودن

زد گفتجواد با نیشخند و در حالی که به پشت حیدر می:

ایم، اینبار هم رهبری شما سعادتی برای ما استما همیشه در رکاب شما بوده

خواهی چه کنی؟ات چیست، می‌حیدر برنامه

حیدر گفت:

آتشت خیلی تند است، اول برادری خود را ثابت کن بعد تقاضای ارث و میراث بکن اخوی

ای بشاش رو به حیدر گفتجواد باز هم با چهره:

هایت را بدانم شاید بتوانم کمکی بکنمحل‌دوست دارم راه

حوصلگی گفتحیدر با بی:

حلم را بدانی‌توانی راه‌جا می‌خواهم با مأمورین ارشد صحبت کنم، همان‌باشد به اتاقم بیا می
کار درستی داشتی در میان بگذاری، هر چند که ما را به خیر تو امید نیستو اگر راه

بعد از گفتن این جملات بود که حیدر و جواد به اتاق فرماندهی امنیت داخلی، یعنی همان ها حیدر و جواد به‌اتاق حیدر رفتند و با فرماندهان گروه امنیتی سخن گفتند بعد از پایان صحبت بحث نشستند و بعد از خروج تمام فرماندهان باز هم به بحث و جدل ادامه دادند در اتاقی ی اطلاعات به مشکلات دارالمجانین فکرسوتر هم اصغر و داوود بودند که در حال مبادله‌آن ،جستندکردند و راه کارهای تازه برای امور می‌می

داوود گفت:

ای‌گونه به خلوت من آمده‌دانم باز از چه روی این‌ها تو هستی، حال نمی‌مسبب این دیوانگی کنی‌و ادعا می

داداصغر سکوت کرده بود و گویی چیزی برای گفتن نداشت و داوود ادامه می:

،ای‌گونه در حال دروی محصولی هستم که تو کاشته‌من به افکار تو بال و پر دادم و حال این

آمدند و دست به‌گونه به صحن می‌پروا بودند، چه زمانی این‌کجا این دیوانگان تا این حد بی خواهی چه‌گردی، می‌کارهای تو است، حال به دنبال چه می‌ها همه از راه‌زدند، این‌خشونت می چیز به تو هدیه دهم

جواد رو به حیدر گفت:

کنی حداقل اگر این کار رابه نظرت کشتن مهدی آشوب را بیشتر نخواهد کرد، آیا فکر نمی بریم‌در خفا بکنیم بیشتر از آن بهره می

حیدر گفت:

هرگز، ما باید او را در ملأعام به اسارت و هلاکت برسانیم تا دیگران حساب کار خود را بکنند، همان راهی که من از ابتدا به دنبالش بودم، در حالی که تو و دوستانت همواره به دنبال اید و این سرآخر این مماشات استمماشات بوده

جواد گفت:

توانیم در برابرکند و نمی‌تر می‌اما اخوی به این فکر کن که این رفتار تو جماعت را جریح ای نباشد به چه کس حکومت خواهیم کردهمه بایستیم، اگر در این دارالمجانین دیگر دیوانه

حیدر با تندی رو به او گفت:

یبر مردگان، بر در خاک ماندگان، بر مردگان حکومت کنیم بهتر از این است که بر گرده ما باشند و به ما حکومت کنند، آنانی که در جستجوی مرگ هستند را دریاب و به آنان مرگ سوزندارزانی دار که در این آرزو می

رفت و زمین و آسمان را به زیر پای خویش در آورده بود، برای آرام آرام به هوا می‌دشنه کس از او والاتر و ارزشمندتر نخواهد بود که همه چیز جهان‌فروخت که هیچ‌خویشتن فخر می دانست که چه نیروی عظیمی را در خویش به جاها به بودن و حرکات او بسته است، می‌که جان دانست که اگردانست که اگر بخواهد جان را دریافته و نجات داده است و می‌گذاشته است، می بخواهد والاترین گوهر زندگی هر جاندار را از او گرفته است و حال که در آسمان بود هر بار به ،دستی در آمد و آن کرد که از او خواستند و باز به خود بالید

خواست و بار دیگر به آرزو رساند آنکه در طلب‌بار هدیه گرفت، آن چه را هدیه می‌یک های‌تر به آسمان در آمد و پرواز کرد و به آخر فرود آمد بر سینه‌مرگ است و هر بار خودستایانه سوختند و باز دشنه آرام به‌هایشان را که در آرزوی مرگ می‌چاکان که هدیه دادند جان‌سینه پیش رفت و هیچ توان خاموش کردن و ایستادنش نداشت

ی چندین متر در دو اتاق دو تن به خون نشستند در خون خوددر چشم برهم زدنی به فاصله اش کرد و آنکه درغلتیدند و جهان را بدرود گفتند، حضرت جانش را هدیه به دوست گذشته سوخت به آرزویش رسید و جان دادآرزوی مرگ می

جواد به سرعت نیروهای امنیتی خویش را جمع کرد همه را تا دندان مسلح به پیش برد و های از پیش تعیین شده فرستاد تا برایشان‌نیروهای امنیتی حیدر را دستگیر کرد همه را به زندان در دورزمانی سخنرانی کند، بعد به دستان مأمورینش سلاح گرم داد و همه را در صحن

دارالمجانین قطار کرد، بعد از آن بود که خویشتن به صحن رسید و با فریاد همه را به پیش خواند

ی فوقانی و مجانین در صحن زیرین آنگاه خود آرام ازهمه پیش آمدند انقلابیون در طبقه کردند، همیشه‌ها بالا رفت و در ایوان ایستاد، همه مات و مبهوت به این سو و آن سو نگاه می‌پله توقع این کار را از حیدر داشتند و حال در غیبت او جواد جماعت را جمع کرده بود، همه در کردند، اصغری را دیدند که آرام وحالی که مبهوتانِ به درب اتاق حضرت داوود نگاه می شد، از اتاق حضرت داوود، او آمد و آرام بر ایوان در کنار جواد ایستادطمأنینه از اتاق خارج می گونه خطابه را آغاز کردو جواد رو به عموم این:

ایم، همه چیزمان رارزمان و انقلابیون، آگاه باشید و بدانید که امشب یتیم شده‌همراهان، هم شدایم، در حالی که اشک چشمانش جاری می‌ایم، ما دیگر بی یار و همراه مانده‌از دست داده گفت:

اندحضرت را کشته

تر ادامه‌کردند که جواد چشمان گریانش را پاک کرد و مصمم‌زده به هم نگاه می‌همه بهت داد:

ای از پیش‌طلبان به نیروهای امنیتی دارالمجانین نفوذ کردند و در نقشه‌شورشیان و خشونت مرتبت را با دشنه از پای در آوردندوالا بزرگ‌تعیین شده حیدر و حضرت

ریختند و جواد ادامه‌جماعتی متشکل از حسین، زینب و دیگر مجانین معدودی اشک می داد:

ما تمام نیروی امنیتی را به حصر در آورده تا خاطیان را شناسایی کنیم و این نیرو را تسویه عام تمام نیروهای‌کنیم، انتقام خون این دو انقلابی پاک را خواهیم گرفت، حتی اگر به قیمت قتل امنیتی تمام شود، پاسخ این فتنه خون است

دانست در ازای این خطابه چه شعاری بفرستد جواددر حالی که جماعت مات بود و نمی گفت:

ای‌دانیم، اما همراهان ما پدر خوانده‌ایم و این را می‌سر و سامان مانده‌ایم، آری بی‌ما یتیم شده به بزرگی اصغر شاه داریم که ما را در این ناکامی همراهی خواهد کرد، او یگانه منجی زندگی ما خواهد بود

بعد از گفتن این خطابه بود که رو به جماعت گفت:

اصغر شاه، اصغر شاه، راه خدا آن والا

:او گفت و بعد از چندی همه شعار را تکرار کردند و اصغر در میان ایوان آرام گفت

گونه که همه در آن شریک و سهیم باشندبریم، بهتر از دیربازان، آن‌انقلاب را به پیش می

ی انقلابیون به پایان رسید و پس از آن در شکوه و جلال و جبروت بامراسم معارفه رهبر تازه حضور همه حضرت داوود و حیدر به خاک سپرده شدند، بسیاری شعرها در وصف آنان سروده ها ریخته شد و مراسم سوگواری به نهایت شکوه برگزارها کردند، اشک‌شد، بسیاری سخنرانی ،شد

کردند که اصغر آخرین دیدار کننده با حضرت داوود بوده‌انقلابیون مدام با خود دوره می گفت باید برای عرض تبریک به‌است اما کسی جرأت بازگویی آن را نداشت، محمد با خود می گفت بایدکرد، حسن مدام به خود می‌اش برود و با خود بهترین فرصت را دوره می‌دست بوسی برای نزدیک شدن به حضرت اصغر راهی بجوید و ناصر در پی راهکاری بود تا اولین عنوان را به گونه بعد از گذشت چندی‌گرفتند و این‌اصغر شاه بدهد و در این رقابت از یکدیگر پیشی می همه چیز به دست فراموشی سپرده شد اما هر روز بر بزرگی حضرت داوود و حیدر افزوده شد، ای پیرامونشان‌شان دهان به دهان چرخید، هر کس شعر تازه‌ای درباره‌های تازه‌هر بار داستان گفتند که با همان چاقو بیشمارانی را به هلاکت رسانده، تعدادهای حیدر می‌سرود، از دلاوری‌می خائنین بسیار بوده و حیدر توانسته یک تنه بیشت از بیست نفر از آنان را بکشد و در آخرین لحظه ،کسی او را از پشت به ضرب چاقو کشته است

بسیاری باور داشتند که قاتل حضرت در همانجا خشک شده است و نتوانسته به راهش ادامه ها راضی و خشنود بودند، برخی به یادها مجانین هم بودند که از مرگ آن‌دهد، اما در کنار این داد تصورافتادند، برخی داوود را در حالی که فرمان به قتل می‌ی حیدر می‌رفتارهای وحشیانه کردند، برخی در ذهن باور داشتند که کسانی‌گونه با مرگ آنان خود را آرام می‌کردند و این‌می ،اند قهرمانان بزرگ این دارالمجانین هستندکه آنان را کشته

نیروهای امنیتی بعد از چندی کشته شدند، بسیاری از آنان به رگبار بسته شدند برخی را اعدام کردند و به سر در دارالمجانین آویختند تا درس عبرت دیگران شود و برخی را بعد از مدتی به ،گروه دیگر امنیتی سپردند

ها دعوای درون حکومتیان است و بسیار بر این مدعابسیاری از مجانین باور داشتند که این خواستند همه را بر این ادعاتراشیدند و می‌گذاشتند مدام برایش استدلال و دلیل می‌صحه می مجاب کنند

ی سابق خود در حال پیشرفتن‌دارالمجانین با تمام اتفاقات تازه باز هم در همان شکل و رویه کردند مدام در حال سخن‌بود، آرمان و دیگرانی که خود را آزادگان و گاه جان خطاب می ها حال به آرمانی واحد رسیده بودند و آن آزادی‌گفتن با هم بودند و در پی آن سخن گفتن ها تنها آرمان خود را رهایی از چنگال این‌فرای این دیوارها و حصر در این زندان بزرگ بود، آن ها جماعت‌خواستند به جایی راه یابند که زندگی در آن است در کنار آن‌زندان پنداشته و می خواستند حکومت را تغییر دهند،گیری بود می‌مهدی وجود داشت که تنها به فکر قدرت ها گروه دیگری‌ها را تغییر دهند، در کنار آن‌نیروهای در قدرت را عوض کنند و ساختار زندگی ها بیشترمتشکل از زینب و حسین بود که دوست داشتند قدرت به تثبیت و بر جای خود بماند، آن به دوران طلایی صدر انقلاب بازگردند و زندگی در اوج کمال آن روزها را باز هم تجربه کنند

ی آنان را به کنار هم زیر یک‌اصغر به همراهی جواد در حال پیدا کردن راهی بود تا همه آمد تاچتر در آورد و آشوب و جنجال پیش آمده را خاتمه دهد، هر بار که اصغر به ایوان می گیرد،شد که از سوی بسیاری مورد لعن و دشنام قرار می‌شروع به خطابه کند، جواد متوجه می هایش برای کسی‌کسان بسیار کمی حاضر بودند تا شعارهایی به نفع او دهند و بیشتر صحبت داد که بیشتر رنگ وکارهایی می‌های خصوصی با جواد راه‌مورد ارزش نبود، اصغر در نشست خواست که باحل حیدر اما جواد نمی‌کارهایی شبیه به همان راه‌بوی خشونت داشت، تقریباً راه خواست این سه نیرو را در کنار هم و متشکل‌این طناب خود را به اعماق چاه بیندازد، او می اش خطر جدی برای آنان‌فهمید که آرمان و دار و دسته‌کرد و می‌داشته باشد، هر بار فکر می شود به سادگی آرام کرد و به هر جریان رساند در ثانی آنان‌ندارند، حسین و زینب را هم می بستگی فراوانی به محمد دارند، همان راهکار پیشترهای اصغرشاه، اما نیروی مورد بحث را حقادل توانستند در چشم بردانست که امکان بلوای و شورش را داشتند و می‌اش می‌مهدی و دار و دسته گفت تا به‌هم زدنی همه چیز را تغییر دهند از این رو بود که در این مدت بیشتر به محمد می اش‌جمع مجانین برود و برایشان صحبت کند به ویژه به سوی مهدی و دار و دسته

هایشان به‌خواهند حرف‌اند و می‌محمد در این رفت و آمدها فهمید که آنان به دنبال قدرت کند همین دیده شدن و مطرح شدن است، محمدکرسی بنشیند و تنها چیزی که آنان را آرام می گونه‌هایش را بپرسد، این‌ی آنان صحبت کند و از او خواسته‌به جواد پیشنهاد کرد که با سرکرده هایش افزوده شدشد و جواد باز هم به اندوخته

هایشان گوش‌گفت، به درد و دل‌رفت و با آنان سخن می‌محمد هر روز به میان مجانین می کرد و همواره به جمعشان بود،ای روشن را تصویر می‌داد، برایشان آرزوهای زیبا و آینده‌می گرها بیان‌ستاییدند و بیشتر شعرها و تمثیل‌زینب و حسین هر روز بیشتر از گذشته بزرگی او را می

ها با وجود محمدتوان به دوران صدر انقلاب دست یافت، در کنار این‌آن بود که با محمد می های بسیار میان مهدی و حکومتیان رد و بدل شد و آنان هم به شروطی مصالحه کردند وصحبت کردند که آرامش کامل به دارالمجانین‌آرام نشستند و همه چیز آرام شده بود و همه فکر می بازگشته است و بعد از گذر روزهای بسیار بالاخر صلح و امنیت در دارالمجانین حاکم شده است به همین بزرگداشت بود که اصغر به ایوان آمد تا با مجانین صحبت کند

در چند گامی او جوادی ایستاده بود که مسبب آرامش این روزهای دارالمجانین بود اصغر :گونه آغاز کردرو به مجانین این

کنیم و باید که این امنیت را پاس بداریم‌ما امروز در کمال امنیت زیست می

:فرمودندوالا می‌حضرت

تنها راه پیشرفت آدمیان زندگی به امنیت است

اند و مادانستند، ایشان برای زندگی ما در تمام ایام راهکار داده‌حضرت همه چیز جهان را می ،نیازیم‌از هر چیز دیگر بی

باید بدانیم که امنیت به سختی به دست آمده و باید مدافع آن باشیم

بار هم برای او شعاری نداد و تمام مدت به او و بیشتر از او به جواد چشم‌جماعت حتی یک
باره در برابر دید همگان دشنه را از پشت به جان اصغر فرو بردد‌وخته بودند که جواد به یک

اصغر شاه آرام تکانی خورد و بعد از چندی به زمین افتاد، خون بدنش به زمین ریخت اما کسی از انقلابیون را مبهوت نکرد به جز حسن که با چشمانی از حدقه بیرون زده به صحنه چشم دوخت

:گونه خواندی اصغر نزدیک شد و به گوشش این‌جواد به جنازه

گاه قادر به انجامش نبودم اما بدان که امروز به‌این کار را بسیار به دل مرور کردم، اما هیچ بار هم نام مرا در این پیروزی نبردی، به‌های خودت این جرأت در من زنده شد، حتی یک‌گفته آیدکنار داوود و حیدر آرام بخواب که وجود شمایان هیچ به کارمان نمی

:جواد بعد از گفتن این جملات به گوش اصغر برخاست و در برابر مجانین سخنرانی کرد

رزمان، بدانید و آگاه باشید که امشب یکی از دشمنان بزرگ در لباس دوست‌همراهان و هم ،را از میانمان برداشتیم

اصغر که در این برهه از زمان خویشتن را به بیگانگان فروخت به سزای عملش رسید، باید

بدانید که او چگونه خود را به بیگانگان فروخته است، باید بدانید که او در شهید کردن حضرت های شوم را کشیده است، باید بدانید که اگر فسادی درداوود و حیدر دست داشته و این نقشه ،این بارگاه عملی شده از شر او است، باید بدانید که او بدترین آدمیان بود

باید بدانید که او خشونت را در برابر مجانین علم کرد، دستور کشتار داد و بسیاری را به خاک و خون کشید، باید که بسیاری بنگارند و بدانید که او با ما چه کرده است، اما او باز هم ،دستیارانی دارد و با اشاره به مأمورین امنیتی حسن و ناصر را به زمین کوفتند

در حالی که زبان هر دو بند آمده بود جواد رو به جماعت گفت:

پزشکان واگذار کرده تا هرها را به روان‌دانید آن‌فروشند، آیا می‌دانید مجانین ما را می‌آیا می ،خواهند با آنان کنندچه می

دانید که چه کسی مستین به میان مجانین آورده استآیا می

اند و به سزای عمل خود خواهند رسیدکاران‌اینان خیانت

بعد با اشارت دست آن دو به زمین خوردند و سر از بدنشان بریده شد، در حالی که خون از های‌ریخت آرمان، طاهره، سجاد و یارانش به سوی درب‌ایوان به صحن دارالمجانین می ،ها را برای از میان بردن تکان دادنددارالمجانین رفتند و درب

جواد با صدای بلندتر فریاد زد:

ما انقلاب را به صدر خود باز خواهیم گرداند، ما عدالت را بخشی از زندگی شما خواهیم ،کرد

خواهیم تا ما را به پیروزی و شکوه برساندما به رهبری والا چون محمد نیاز داریم ما او را می

،خواهیم تا با همراهانش امنیت به ما هدیه دهدما مهدی را می

،خواهیم که با جادوی زبانش تسلاپام را به مجانین بشناساندما زینبی می

،خواهیم که به هنرش ما را در اقتصاد قدرتمند و بزرگ کندما حسینی می

والا و حضرت داوود از دیدنش به شور بیایند، ماما راهی را خواهیم رفت که حضرت دارالمجانین را به سرای عدالت و امنیت خواهیم رساند

جواد گفت و جماعت بیشماری از مجانین فریاد زدند

پیش به سوی دیدار

رهبر ما نگهدار

محمد را به روی دستان کشیدند و تا ایوان بالا بردند و محمد به کنار جواد آرام شروع به نطق کرد:

،پیروزی از آن ما است

وار فریاد یا محمد یا خدا سر دادند و همه جای دارالمجانین‌او این را گفت و جماعت دیوانه از شور پر شد

ای برای‌خواستند تا دریچه‌کوفتند، می‌آرمان و همراهان به نزدیک درب ایستاده و بر آن می خواستند،خواستند تا از این دیار بروند و دیگر اینان را به چشم نبینند، می‌رفتن آنان باز شود، می از دنیای پر از خون و جنایات اینان دور شوند شاید دیگر توان بودن با آنان نبود و شاید باید که گفتند تا آنان هم از این دور خواب برخیزند و به کنارهایشان می‌خواندند و به جمع‌دوباره می آنان در آیند

ها باز فرستند و آنان ابتداجواد با اشارت سر به گروه مهدی فهماند که باید مجانین را به اتاق ها راندند، بعد از رفتن‌از آرمان و یارانش آغاز کردند و همه را پس از چندی به داخل بخش ها را به دیوارهای‌مجانین محمد به اتاق حضرت رفت و جواد به همراهی مهدی جنازه کاران را بشناسند و از آن عبرت گیرنددارالمجانین نصب کرد تا همگان سرنوشت خیانت

بعد از تمام اتفاقات همه به اتاق حضرت در آمدند تا اولین نشست حکومتیان بعد از اتفاقات ها که دیگر بیشترشان‌ها مجنون‌تازه برپا شود در آن سو و در صحن دارالمجانین هم از داخل اتاق آزادگان بودند با هم شروع به صحبت کردند و ترتیب نشستی را دادند که در کنار هم برای آینده تصمیم بگیرند

محمد در حالی که حسین و زینب دورش را گرفته بودند و سپری در برابر دیگران برایش ساخته بودند گفت:

همراهان، باید تغییرات بنیادین دارالمجانین را فرا بگیرد و از امروز روزگار پیروزی ما آغاز شود، ما این دارالمجانین را به محل عدالت و امنیت بدل خواهیم کرد

:گونه خوانداو این را گفت و زینب این

هر نور در این دور زمان گر به میان بود

از لطف چنین شمس به پنهان و نهان بود

حالا که خود شمس میان آمده تردید

در کار نباشد که خدا پیش و بر آن بود

ی او حسین فریاد زدبه پشتوانه:

محمد شاه یزدان، محمد شاه یزدان، محمد شاه یزدان

همه به پشتیبانی از او این شعار را تکرار کردند و یکایک انقلابیون تازه وارد و گذشته به ی والای او را پرستیدند، جواد در حالی که‌پیش آمدند و در برابر محمد به خاک نشستند و مرتبه نشست چند باری به دل به خود لعن فرستاد که چرا این جایگاه قدسی را خود به‌به خاک می دست نیاورده و در کسری از ثانیه بر فکر والای خود صحه گذاشت که او این انقلاب و این حکومت را با این از خودگذشتگی نجات داده است

توان در این‌در میان آزادگان بحث در گرفت همه به اتفاق باور داشتند که دیگر نمی دارالمجانین زندگی گذراند و این صحن به خون و خشونت غرق شده و هیچ راهی برای برون رفت از آن نیست و تنها راه برای رهایی دور شدن از این فضا است

سجاد گفت:

ها را با خود همراه کنیم‌ما باید جز خود همه را از این مرداب بیرون بریم و آن

طاهره به میان حرفش آمد و گفت:

منظورت از همه کیست؟

آوری‌اند را هم به حساب می‌آیا تمام این مجانین که خود را به دستان آنان داده

سجاد گفت:

گویم، باید همه با هم از این صحن پر خون برویم و زندگی را درآری همه را می دوردستانی بجوییم

آرمان گفت:

اند، این‌اند زنده‌آری باید که همه با هم باشیم، اما اینان به سودای همین که به دست آورده توان آنان را با خود همراه کردنهای آزادی همینان است و نمی

سجاد گفت:

خواهی آزادی را تنها برای خود نگاه داریم و خویشتن را از این مرداب برهانیم‌آیا می

طاهره در پاسخ به او گفت:

اند آزادند و ما آزادی را به‌آزادی ما با اینان چه بسیار متفاوت است، آنان به دنیایی که ساخته دوردستی به دست خواهیم آورد

آرمان گفت:

آری درست راه همین است، اما باید باز هم ندای آزادگی را به میان آنان بدمیم و با آنان در میان بگذاریم، شاید تعدادی از آنان که مسخ شده به این راه پیوستند، اما اگر آزادی را در همین ی ما به نقض آزادی خواهد انجامیدروزگار دیدند آن دیگر جهان آنان است و هر کرده

ها باور پیدا کردند که بعد از در میانِی جاناین گفت و شنودها ادامه پیدا کرد تا همه تری بجویند وگذاشتن با دیگران باید که از این دارالمجانین بروند و زندگی را در دوردست برای این کار باید همه در کنار هم و متحد باشند، از فردای آن روز به نزد همه رفتند و با همگان از آزادی و آرمان گفتند، اندکی از همانان که در گروه مهدی بودند و حال نیروی امنیتی خوانده شدند هم به آنان پیوستند، برخی دیگر از آنان که آرزوی رسیدن به جایگاه والا قدسی‌می تفاوت بودند هم‌زدند هم به آنان پیوستند و برخی که بی‌داشتند و جای به پای حسین و زینب می با آنان همدل و همراه شدند، آن قدر به میان همه رفتند تا هر که بود را بیدار کنند و هر که باور به آزادی فرای این دنیای دارالمجانین داشت را بیدار کردند و تصمیم بر آن شد تا به روزی معین اندهمه با هم و در کنار هم آن کنند که به دل ایمان و آرمان خوانده.

ها به صحن آمدند و با همراهیِ آزادگان و جان‌روز موعود فرا رسید، همه در کنار هم همه زدند زندگی دورتر از این قفس وها فریاد می‌های دارالمجانین راه بردند، آن‌هم به سوی دروازه دادند، از این هیاهو و شور انقلابیون به ایوان آمدند وها را تکان می‌به آزادی زنده است و دروازه گونه نطق فرمودمحمد این:

خواهید؟اید، آیا آزادی می‌به دنبال چه آمده

خواهید از هوای آزاد استفاده کنید؟آیا می

،ها را برایتان مهیا خواهم کردی آزادی‌ام، بدانید که همه‌من تازه به کار نشسته

های جادویی برایتان‌خواهم که جعبه‌خواهم که ساعات هوای آزاد برایتان دایر شود، می‌می خواهم که نمایش بسازید، شعر بگویید، تصویر بکشید، آن کاری را بکنید که به‌نصب کنند، می اید از آن شما استآن علاقه دارید، هر چه در سر پرورانده

ها بود که زینب خواندبعد از گفتن این:

آزاد رها از دل یزدان به برون داد

یزدان به زمین است و همان راه نشان داد

هر چیز به دل داری و هر فکر در آن راد

از آن تو که شاه به تو تحفه گران داد

ها ایستاده‌حسین فریاد یا خدا یا خدا سر داد و همه در برابر محمد به خاک افتادند، اما جان کردند که طاهره خواندشب بازی را نگاه می‌این خیمه:

آزادی و این حس رهایی که دل ما است

این عشق و هدف کز دل ما راه برون خواست

از تحفه و از پیشکش و خلق و خدا نیست

این جنگ و به فریاد برون قلب و دل ما است

بعد از خواندن این شعر بود که آزادگان بیشتر به هم نزدیک شدند از وجود خودشان سپری تر به‌ها بایستد و همگان را در امان دارد و محکم‌بزرگ و عظیم ساختند تا در برابر زشتی اند را به دست گیرندها کوفتند تا برون روند و هر آنچه آزادی خوانده‌دروازه

ای در هم و آشفته از کنار یاران به پیش آمد و بر ایوان فریاد زدمحمد با چهره:

شکنید، بعد با فرمان به جوادشما بدکارگان لایق هیچ نیستید و نا سپاسانِ دست مددگر را می ،ور کردهای امنیتی را به سوی آنان حمله‌گروه

ها را به آتش‌ها به پیش رفتند و با چوب و دشنه و حتی تفنگ سنگین و گرم جان‌امنیتی کشیدند، برخی از آنان به آزادگان پیوستند و برخی به روی دیگران آتش گشودند، حمام خون هاها دروازه‌ها به زمین ریخت و با آتش سوزانده شد اما به آخر تمام تلاش‌هم به پا شد، جنازه ها بود که همه به بیرون‌ها از دارالمجانین بیرون رفتند، بعد از باز شدن دروازه‌شکست و جان ،شتافتندمی

گفت، دیگر نه نوشتار بود و نه کتاب، نه‌آمد و با همگان سخن می‌هوای آزاد به درون می های بر جهان بود و نه هیچ که بتوان آن را رد کرد، آن راهای جان‌داستان بود و نه شعر نه حرف گفت،دروغین خواند، آن را غلو شده دانست و هزاری انگ بر آن زد، اینبار ماه بود که سخن می داد،ها را نوازش می‌ی حقین برون داده بود، هوای آزاد و نسیم بود که صورت‌خورشید چهره راند‌اینبار باران به پیش آمده بود تا همه را بشوید و تطهیر کند، هیچ نبود جز آزادی که سخن می

خواند، یکایک به نجوای آزادگی پاسخ گفتند، نیروهای امنیتی هم‌و همه را به خود فرا می
،های دارالمجانین بیرون رفتندها را گشودند و از دروازه‌تفنگ

خواندنش به بیرون قطار شدبعد از آن که هر که در دارالمجانین بود، مجنون بود و دیوانه می
ی فوقانی نشسته بودند،تری به بالای ایوان و طبقه‌کس نماند، جز همانان که در دوردست‌و هیچ
های باز پیش رفتند و همه جا را فراهوا و نسیم، باران و نور خورشید، ماه و ستارگان به دروازه
های والا هم نشسته بودند رسوخ کردند و با آنان هم سخن‌گرفتند به وجود آنان که به طبقه
گفتند

قدر نواخت تانواخت آن‌گفت و باد برایش می‌باز هم زینب شعر خواند اما اینبار او شعر می
ی اوزینب به گوش بسپارد از او بشنود و هیچ نگوید که هر چه بافتن او تقلید از آن نوای عاشقانه
بود، حسین نقش بسته بود اما اینبار برایش نقش داد، دریا را مجسم کرد، کوه را نشانش داد و هر
چه زیبایی به طبیعت بود همان درخت پیر برایش عرض اندام کرد، دید چگونه نقش دارند و
اند پس خاموش شد و به دنبالش رفت، چندی نگذشته بود که همه طبقه‌چگونه ترسیم شده
کس به میان دارالمجانین نبودها شتافتند و هیچ‌فوقانی را هم خالی کردند و به دوردست

محمد دیوانه شده بود به ایوان آمد، جامه و دیبا را بر کند، فریاد زد من خدای شما دیوانگانم
،ی من است‌مرا بپرستید، بر جایگاه رفیع من سجده کنید که آزادی و هر چیز دنیا به اذن و اراده

دانست چه کند، برایش هیچ دیبایی به جای نمانده‌کرد و نمی‌جواد کمی دورتر به او نگاه می
ی سنگین خداوندی‌بار خرقه‌بود و با حسرت به دنبال جستن زمان کوتاهی بود که حتی شده یک
،را به تن کند

ها مجانین‌ها، آزادگان، امنیتی‌دارالمجانین سرد و تاریک در میان سکوت بر جای بود و جان
تری از طعم آزادی، آنچه خودو حتی دلباختگان همه از آنجا دور شدند و خواستند در دوردست
،اند و به آن باور دارند بچشندتفسیر کرده

ی جادو و هر خبرنگار این را بلندها در میان جعبه‌ی روزنامه‌به فردای همان روز بود که همه
و در اذعان خواند

آزادگان به حصر در آمده در دارالمجانین که در این سالیان بعد از کودتا به حصر در آمده و
دانستند ازهای خویش نمی‌کسی از سرنوشتشان خبری نداشت، بالاخر با آنکه هیچ از گذشته
دارالمجانین گریختند و خویشتن را به آزادی رساندند

های بیشمار رسید و همه را خواند همه را که داوود در این‌در همین بین بود که محمد به نامه

ها که بر آن نقش بسته بودمدت از همه دور نگه داشت، تمام آن نوشته

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

آزادگان خود را دریابید و به پاخیزید که اینان شما را به بند کشیده تا از ذات خویش دور ،شوید

،دانیم این احساس رهایی به جان شما مانده است، به وجودتان سرکش استاما ما که می

ایم و آرزویمان دوباره فریاد زدن است، دوباره در حالی کهآزادگان ما چشم به راهتان مانده تابد به خیابان بیاییم و فریاد آزادی سر دهیم، حال آنکه به فرجامش‌نور خورشید به پیشوانمان می مان را بدرند و هیچ از خود ندانیم، اما باز هم خواهیمدر دارالمجانینی به حصر در آییم، گذشته خواند و تکرار خواهیم کرد که آزادی از ما است و ما از آنیم

فهمید و به دل داوود راخواند و بیشتر از گذشتگان می‌ها را یک به یک می‌محمد نامه ستود که جای بر پای خدای گذاشت و دانست‌می

هاهیچ برای فردیت انسان والاتر از خدا بودن نیست که آزادی برای همگان و در جمع آن .است

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

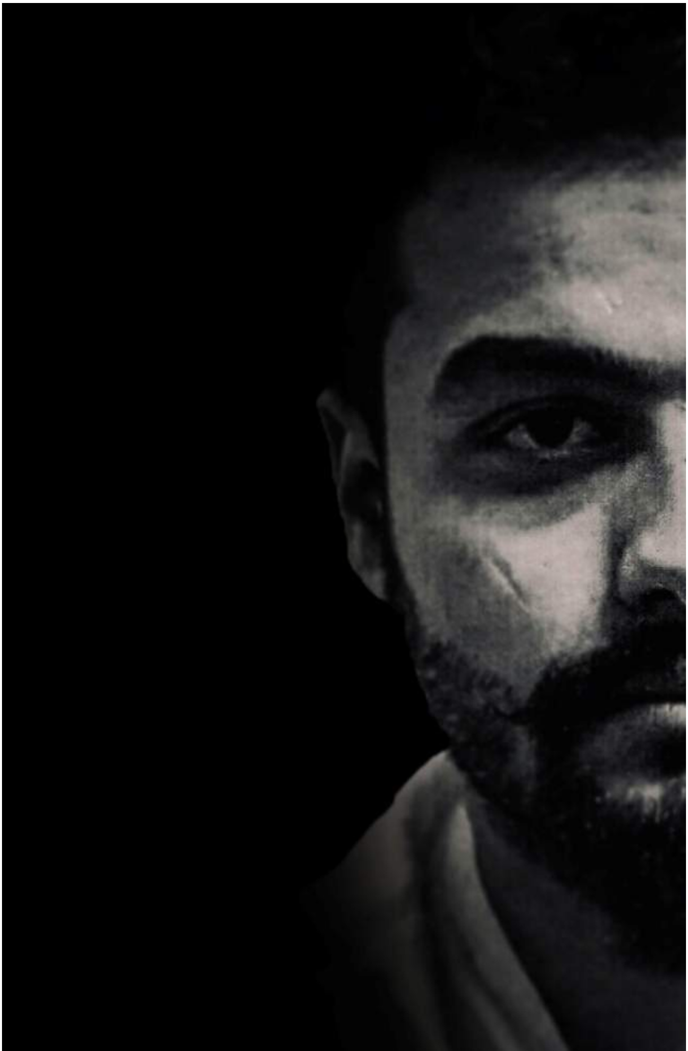
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان»
> ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان
> زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

مکتب فکری:	(Jangara-ism) گرایی‌پارادایم جان
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام